[illegible faded pencil text]

۷۵۵۸

ترجمه روزنامه [illegible] دکتر [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

۱۲۹۸

بسم الله الرحمن الرحیم

نمره اول است از روزنامه که در باب حریت و استقلال و نجاح و اقبال و نشاء و
خلاف و زوال آن نوشته شده است و افتتاح آن باین آیت مبارک است
لا ظلم الیوم ان الله سریع الحساب و ده هزار لیره انگلیس برای انتشار و رواج
این صحیفه مقرر گردیده است و برای آنانکه حرکات عرب هستند تا ده سال انتشار
میشود و در ضمن سیاحت نبوی شهرهای یمن و حجاز و عراق و هند و افریقیه و مصر و سوریه
و هر شهری که موطن ضاد تنطق مینمایند و برای جلب تعمیم فوائد آن بلغات ترکیه
و فارسیه و هندیه ترجمه و ارسال میشود (و در حدیث نبوی صلی الله علیه و آله
وارد است انا افصح من نطق بالضاد و مقصود اینست که آنحضرت از تمامت جهانیان
فصیح تر است در اینجا نیز اشاره باین است که این صحیفه برای تمامت اهل زبان ضاد است
و از اینجا شروع بمقصد میکند و میگوید بسم الله الرحمن الرحیم مسئله اولی در [illegible]

عنوان در [illegible]

خطاب مینماید این صحیفه [illegible] که [illegible] تا در میان [illegible] و [illegible]

بلاد

مبادرت شود پس در ابواب آن با نظر دقیق ادیبانه که راسخ در علم و فنون
آن باشد بنگرید و با دیدهٔ غرض آمیز که در پرده تعصب پوشیده باشد و از رای و
رویت باز داشته باشد ننگرید بلکه در مسائل و مبانی آن بحث و کاوش نمائید
و براهین و ادله اش را بمیزان عقل راجح و خرد رهین آزمایش و بچشم حق و
انصاف نظر نمائید اینوقت اگر بر چیزی گران شدید که از جادهٔ صواب بیرون
باشد به بینهٔ عقلیه در مقام اتمام برآئید یا بآیتی از کلام یزدان [illegible] اش
فرمائید و ما جز بطریق حق با شما سخن نرانیم و بخطا و باطل مکابرت و مجادلت
نکوشیم و اگر شما بطریق صواب و سداد در آئید از اهل رشد و رشاد باشید و ما
نیز بیرون از مذهب شما نباشیم و براه عناد نپوئیم و چون بر سخنان ما گذرید و
بیشتر را بصواب مقرون دانید از خطای اندک چشم باز پوشید که خدای رحیم
و غفور است

تاریخ نشر [illegible] ورود [illegible]

همانا در کتفه شرفه مردی برای نصرت دعوی خلافت سلاطین آل عثمان قیام
نمود و در اثبات خلافت پیغمبر صلی الله علیه وآله در این جماعت و اشتغال این امر از
عرب با این طبقه رساله تصنیف کرده و شگفتی در شگفتی و عجب اندر عجب است که مردی
اعرابی از امت پیغمبر صلعم عقل خویش را در چنبر تکلیف و تسخیر این رساله نهاده و اندیشه
و فکر خود را در اختلاف و بیهوده گردانیدن اقوالی که ممهد است برای طریق
هرج امامت در میان امت آن حضرت صلعم که از طبقه عرب باشند و
انعطاف این امر بسوی گروهی و رد بیگانه که تتر یا استند موقوف داشته است
(تتر بفتحتین جماعتی ترک‌اند و در زمین ایشان بجد زمین ترک پیوسته است) و بیاراسته
که نیت مصنف این رساله این است که آن مسلمانان را که در هند و بلاد عرب
و دیگر اماکن هستند بر آفاقی که در راه راست باز دارد و در عقول است مهم
وسوسه نماید که سلطان عبدالمجید خلیفه شرعی و امام صادق ایشان است و هر کس
منکر امامت او ایمان دارد بروی واجب است که اعتراف نماید بر اینکه سلطان عبدالمجید

امیر المؤ

امیرالمؤمنین و ظل الله علی الارض و اطاعت او و خلیفه رسول واجب است و
در اسلام امام و پیشوائی جز او نیست و غرض این مصنف ازین رساله این است که تمامت
مسلمانان را در تحت لوای خلافت سلطان درآورد و فرمان او در میان مسلمانان چون امر
پیغمبر صلعم نافذ باشد تا اگر در میان ایشان بجهاد حکم راند از هر راه و جای از پی
اجابت فرمانش سر بر گیرند و از آنجا که این کلمات نشأت از
وهم و خیال و در شمار خوابهای شوریده و ضغاث احلام است که در خور تعبیر و تفسیر نیست
ما از اطلاق عنان و جولان در میدان تفنید و تکذیب او خودداری نمودیم و بجای آن
بیان کردن تاریخ نشر خلافت در جماعت عرب و زوال خلافت از ایشان قصار
نمودیم تا مردم بسبب حاصل از مطالعه آن معلوم نمایند که خلیفتی را که سلاطین
آل عثمان برای خویشتن مخصوص میدانند و آنچه حق دیگران است از خود
می‌شمارند محض بیهوده گی و خلاف راستی
بدان هنگام که رسول صلی الله علیه وآله بدیگر سرای خرامید بعضی از صحابه

با ابوبکر صدیق پسر ابوقحافه بخلافت بیعت کردند جز علی ابن ابیطالب علیه السلام
که امتناع نمود و ابوبکر بر کرسی خلافت نشست و در جمله شهرهای عرب غالب
گشت و بر مملکت عراق مستولی گردید و مردم روم را از دمشق بیرون کرد و چون ابوبکر
از سرای غرور به تنگنای گور شتافت عمر بن الخطاب را باین امر نزدیک داد
و علی ابن ابیطالب ع خویشتن را درخور میدانست لکن او را باز داشتند

و چون کار خلافت بر عمر راست گشت مسلمانان را بمحاربت عجم و فرس برانگیخت
و بر ایشان قاهر و دیار شامیه و بلاد واقعه بین النهرین و مصر و خراسان را بر گشود
و از پس این وقایع بنده‌ئی از اهل فارس بروی حیلت کرد و او را در مدینهٔ
رسول صلعم بکشت و بعد از عمر خلافت بعثمان بنوبت و بر چهار باش خلافت
تنگ گشت و بسیاری جنگها بپای برد و بر همدان و قبرص و پاره شهرها که بر
سواحل دیار شامیه واقع بهر استیلا یافت (قبرس جزیره ایست از روم) و از
آن بعد در میانه فتنه برخاست و بروی بتاختند و او را در مدینهٔ طیبه

بکشتند

بکشتند و خلافت با امام علی ابن ابیطالب ع منتهی گردید و چون امر را آراسته
و مستقیم فرمود در میان مسلمانان فتنه انگیخته شد و طایفهٔ از آن کسان که بیعت
کردند و پیمان گسستند و گروهی بفسق و فجور رفتند و انبوهی چنانکه تیر از
کمان از دین بیرون شدند و دنیا در دیده دیگران جلوه گر گشت و خود را
در دیدار ایشان آرایش داد و آن مردم آنحضرت را از خلافت خلع
کرده پس از آن ابن ملجم علیه اللعنة بروی کین کشیده در حالیکه در نماز و رکوع
بود فرق همایونش بشکافت چنانکه میرزا احمد شاعر فارسی در این شعر
از جمله قصیده‌اش میگوید — وَسُلَّت سیوف الحاجبین لقتلنا
أَسَیفَ عَلِیٍّ ام حسام بن ملجم — و چون آنحضرت بحق پیوست
در دمشق خلافت با بنی امیه افتاد و بعد از آن قضیه از سال ششصد و شصت و یکم
مسیحیه تا سال هفتصد و هشتاد و ششم این جماعت خلافت جای — برسند
داشتند و در دور کار دولت ایشان مسلمانان با افریقیه شمالیه جنگها کردند

دور قرطبه (قرطبه) اقامت کردند و از آن پس دیگرباره باقبادویه
جنگ کردند و شهرهای اندلس را تسخیر داشتند و در زمان خلفای بنی عباس که در بغداد
خلیفه بودند سلطان در سال هفتصد و چهل و نهم میلادی در اندلس نیز خلافت
دیگر بنهادند و در سال نهصد و هشتم میلادی بنی فاطمه در قیروان نیز خلافتی نهادند
که خلافت فاطمیه میگویند و اینجماعت بر آن مدعی بودند که از ذریه علی و از دختر
او فاطمه علیهما السلام هستند و این وقت در اسلام در یک عصر سه مسند خلافت
گسترده میشد یکی در اندلس دوم در بغداد سیم در قیروان و هیچ در آن
اندیشه نبودند که تعدد خلافت بر خلاف آن دلالت دارد و از آن بعد آن
خلافت در بغداد درنگ داشت تا هلاکو خان تتری بر خلفای بنی عباس
در سال یکهزار و دویست و پنجاه و هشتم عیسوی غلبه کرد و بر مملکت ایشان
غالب شد و خلافت را از میان عرب برانداخت و از خلافت
نام بر جای نماند جز اینکه بعد از پنجاه سال مردی در مصر که او را احمد الحاکم بامرالله
میخواندند

مینامیدند قیام نمود و مدعی بر آن گردید که از ذریه خلفای بنی عباس است که
منقرض شدند و او را ممالیک سلطان مصر که ظاهر لقب داشت خلیفه
اسلام گردانیدند و این خلافت مزعومه در مصر که فقط
برای اشتهار امور دینیه منوط بود بپای ماند تا عثمانیون غالب گردیدند
بهمین اسم در مصر در عهد سلطان سلیم اول بعد از آنکه آن جماعت در قسطنطنیه
از سال یکهزار و پانصد و شانزدهم عیسویه تاکید نمودند و چون سلطان سلیم بر مصر
غلبه کرد پس خلیفه اخیر را گرفت و بقسطنطنیه برد
و آنانکه ناصر خلافت آل عثمان هستند چنان گمان میکنند که این خلیفه
مذکور خلعت خلافت اسلام را از پیش سلطان سلیم عثمانی باو بخشید
و این احتجاج سست تر و بی پایه تر از تار و خانه عنکبوت است بهیچ حجه
برای اثبات خلافت سلطان در آل عثمان نتوانند نمیتوان
چه خلافت ردائی نیست که خلیفه بر هر کس بخواهد بپوشد

بلکه نشر خلافت در صورتی درست می افتد که باجماع بزرگان مسلمانان و رضای
خاطر ایشان بکسی که سزاوار آن مقام باشد تفویض شود بطریق مبایعه و عقد
پس با این تفصیل خلافت بوجه مبایعه مذکوره بآل عثمان متصل نشده
بلکه علت آن خشنعی است که ایشان بکلان که از
وبهمین سبب است که می بینیم فرق مختلفه عدیده از مسلمین مانند جماعت
وهابیین و مردم شیعی و جز ایشان از اهل سنت که در مدینه جای دارند
بر خلافت شرعیه در آل عثمان اعتراف ندارند
این مقاله را از نخله نقل کردیم

الخلافة في آلِ عثمان خرافة

یعنی دعوی خلافت در آل عثمان عین خرافت و گزاف و دروغ است
و خلافت چیست و چه ترا باز نمود که خلافت چه می باشد
همانا خلافت در آل عثمان نوعی از خرافت و حماقت است و صاحب
رجز

حیلت و کید است این دروغ را پدیدار کرده‌اند و دام نهادند تا در میان بندگان
خدای مستبد و مستقل و بر گردنهای مردمان مستولی و سوار گردند در قرون
و سالیان جهل شدید که مردمان در عرصه ظلمتها و پهنه تاریکیهای نادانی
و چار بودند و چون مردم بجوش آمدند و از ظلمت جهل برستند
و بمصباح علوم و تواریخ راه پیمودند
ادعیای انجاعت معلوم گردید روزگاریست که جدود و حظوظ
ایشان در غرور و جیب بعید است
پس بران شدند که این پرده جهل و نادانی را بر درند و غفلت را از
از چشم جهانیان برافکنند
و از افسونهای صاحب خلافت گران شدند که بنیان کید و حیلت ایشان
دستخوش ویران است
پس همت و خیال برخی نویسندگان و صاحبان اقدام را بموجید و کال

بر آن موقوف داشتند

تا دعوی ایشان را در میان خلق تأیید نمایند

و این وقت لشکر فریقین در میدان مسابقت تهیه نمودند و سپاه در سپاه

در افتاد و نیزه ها در نیزه ها تصادم نمود و قیل و قال جنگ و جدال بطول انجامید

و غوغا بلند شد ناگاه که انصار حق بهجوم و نزال پیش جستند

و گفتند ای کسانیکه یاری داریانان تاج و چکال را نموده اید غرض شما چیست

آیا اراده و مقصود شما بخلافت دست یافتن بدنیا و زینت سرای فریب است

با اینکه این آیت را نشنیده اید

تلك الدار الاخرة نجعلها للذين لا يريدون علوا في الارض

و لا فسادا والعاقبة للمتقين یعنی سرای آخرت را برای آنان

که در اندیشه علو و فساد در ارض نیستند مقرر فرموده ایم و سرانجام نیک

مر پرهیزکاران راست آیا اراده شما بخلافت این است که باستبداد

دو

و جور کار کنید و دارائی مسلمانان چنانکه شتر از علف بهاری گاه خورده و انباشته

نمائید و فرو برید

با اینکه میدانید استبداد در اسلام روا نیست یعنی نباید کسی بتنهائی

باستبداد رای و هوای نفس خویش کار کند و هیچکس را دخیل نداند بلکه

تمامت مسلمانان شریک هستند و در میان خلافت نبویه و جور استبداد

بینونت عظیم و فرق کلی است

آیا فراموش شده است شما را که پیغمبر صلی الله علیه و آله

رحمة للعالمین رسول گشت

برخلاف اصحاب استبداد از آل عثمان که ضرر تبر بر پرهیزکاران و عابدان

شده اند اما ناخداوند گوشهای شما را کر دیده و قلوب شما را کور گردانیده است

که باین طور از حق و راه حق دور و کور مانده اید و هیچ بیاد نمی آورید

رسول خدای صلعم در مدت عمر تاج بر سر نگذاشته و هیچوقت بر کرسی استبداد

جلوس نفرموده و در میان مسلمانان مانند سلاطین تتر از آل عثمان حکم نرانده

بر کنه همه هم تو راستید ای اگر در این دعوی خویشتن براستی سخن میباید اثبات

بینه نماید آیا میتوانید در چاشتگاه روز و فروغ خورشید منکر راه

حق و سخن حق شاید

آیا فرا خاطر نیاورید که اول خلیفه پیغمبر صلی الله علیه و آله ابوبکر صدیق

در زهد و تقوی حذو النعل بالنعل و قدم در قدم با آن حضرت متابعت کرد

و هیچ طمع در تاج و سریر و بر استبداد و کیهان ملک خاطر نبست و در میان او

و کوچکترین مسلمانان امتیازی آشکار نبود و هم چنین کار عمر بن

الخطاب خلیفتی یافت به ورع زهد و عمامه تقوی برآمد و رنج فقر برداشت

صبر علاج نمود و به خشت ها روز گذاشت و بعرق جبین کار معیشت

بساخت و بجهان اندر از راه علو و برتری بر نیامد و زیب و سرور در رای

غرورش نفریفت و چون عثمان بخلافت نشست برفرازی

خدای

خدای جهان کار کرد و چشم خویش بتاج و سریر نگشود و در پوشش جامه

زرتار طمع نکرد و از پس او خلافت با امام علی ابن ابیطالب

سلام الله علیه پایان گرفت و در روزگار خلافت زاهدی همام نبود و بکسیره

در آبادی و فتوحات و زراعت چنین زراعت و کدیوری مردمی آسایشی

(گویا اشاره این عالی است) در آنجمله کوشش فرمود

و آن سود و منافع را از نصیبه و تعب او بهره بود انفاق نمود و البته

چنین شخصی امیرالمومنین و صاحب بیت المال مسلمین خلافت بود

بنا روایت ثقات و محدثین راستگوی روایت کرده اند در آنحضرت

شب چراغی افروخته و بنور آن بمحاسبه اموال مسلمانان اشتغال داشت

و چنان اتفاق افتاد که طلحه و زبیر بزیارت آنحضرت حاضر شدند

هنگام نفرمود آن چراغ را بکشتند چراغی دیگر بیاورد طلحه و زبیر

ازین حال در عجب شده عرض کردند یا امیرالمومنین باعث تبدیل

چراغ چه برد فرمود این چراغ از مال شخص من برای حاجت مسلمین برافروختم
و چون حاجت ایشان منقضی گردید واجب بود برگیرند و در حاجت خصم از
مال خصم چراغی روشن نمایند
خورش و خشکه بر آتش هم مانند این خلفای اربعه حرکت نماید که مجمع نکند
کلمهٔ مسلمانان با احدی مگر در عهد ایشان و خداوند مسلمانان را فتح و نصرت آشکارا
بهره نفرمود مگر بر دست ایشان و دین اسلام بوجه بسیط انتشار نیافت
مگر بهمت ایشان
پس کجا باید و چه رسد این کسان که امروز ادعای خلافت مینمایند
از چنین صفات دیدهٔ کرام و بزرگان قمام چه قدر رسند سلاطین امروز
آل عثمان از ابوبکر و عمر و علی و عثمان قسم بخدای این خلفا در ضبط
و حفظ مال مسلمانان حریص شدید بیشتر اند
و سلاطین آل عثمان امروز اموال مسلمانان و نصاری را بمیل و غرض شخصی

خودشان

خودشان تبذیر مینمایند و اموال امت در هوای زنان و جواری خرج
میبرند و بکار لهو و لعب و عیش و طرب شب بروز و روز بشب میبرند
و هیچ بکلام خدای عنایت ندارند که میفرماید ان المبذرین کانوا
اخوان الشیاطین و ان الشیطان کان لربه کفورا پس هر کس
باین سجیت ذمیم باشد و باین کردار ناستوده روسیاه چگونه سزاوار
تواند بود که برای نفس خویشتن چنین مقام و منزلت مقدس و خلافت
کبری را در خور و موهوب شمارد و حال آنکه بمراحل عدیده از این
مقام دور است آری اگر بر سریر دولت عثمانیه خلیفه
جلوس نماید که در ذات او صداقت ابو بکر و طهارت عمر و تقوی عثمان
و حکمت علی علیه السلام جمع باشد البته مسلمانان چنان بدو بچسبند که
آهن بمغناطیس و آهن ربا و این شقاق و نفاق از میان ایشان رفع
گردد و بتمامت چون سدی سدید و بنیان شدید شوند و هیچ خبر

دران رخنه نکنند نتماید و بهیچ جهت متفرق نشوند و انقسام نپذیرند و نزد
همدیگر بدان منزلت و محل باشند که کلیتین را نسبت با طحال
اما بسبب بدبختی و سوء حظی که برحسب قضایای خداوند جهان بر سلاطین آل
عثمان جاری شده و جهابذه آن قضای یزدان و سپر تدبیر تیر تقدیر را چاره
نتوانند نمود گویا لعبه عبد الحمید خان عمران حسنه را باصره کم
محزون و اند و بکیس این شعر ابن زریق بغدادی اکثر قرائت مینماید

رُزِقْتُ مُلْكاً فَلَمْ اُحْسِنْ سِيَاسَتَهُ ۞ كَذَاكَ مَنْ لَا يَسُوسُ
الْمُلْكَ يَخْلَعُهُ

یعنی بمکتب عظیم برخوردار شدم لکن چون آنکه بایستی
بآداب سیاست و گردانیدن آن بطور شایسته نپرداختم و هرکس بسیاست
ملک راه نیابد از روی خلع شود

حتّی علی الاستقلالِ ایّها الابطال

ای ابطال رجال از پا استحکام و استقلال کمر شکسته اید ای عرب کرام ای

خدعه

خلاصه امم عظام ای سلاله قریش فخام ای حاجیان کعبه و صاحبان بیت الله الحرام
ای ذریه عشره همام ای بهترین کسانیکه آشامیده اند از آب غمام (ای بـ
امجاد اهل ظرافت و کیاست هلّا این حدیث حماسه و شجاعت
بوی شما راجع است ما بال همتکم العلیا قد خمدت ما بال نحوه تکلم
العربیه قد همدت هاکم الدیار قد عمّها الدّمار وخلّلها
العار چه شد آن همتهای بلند شما که خموش و خمود گرفته و چه شد آن
نخوت و بالیدنهای عرب شما که فرو نشسته دریا بیدار آن خانهای خود را که
دستخوش دمار و ویرانی است و گرد و غبار ننگ و عار جمله را از پوش
گشته و این قرق کاههای شما را که محفوظ و مصون بود اکنون در اسیری ترک
و اصحاب دیگر غنیمتی گرد آن کعبه این امان بود است که کعبه و مجد است
و عزّ خلافت و شرف کعبه است که بدست قومی که از آنجنگیهای حرکس
و تتر اند درآمده هیچ بخاطر نمی آید حق موروثی خود را و فراموش کرده

که این مردم را از زمین خود دور داشته و بیابانی آورید آن شاری را که جد شما مضاض

جرهمی گفته است (مضاض خادم بیت الله الحرام بود و خزاعه او را از آنجا بیرون راند)

كأن لم يكن بين الحجون الى الصفا انيس ولم يسمر بمكة سامر

بلى نحن كنا اهلها فأبادنا صروف الليالي والجدود العواثر

ما نیز از حالت غربت روزگار را بسی

مینالد و میگوید در میان مکه و صفا انیس نیست و در مکه شب فسانه همکس

بدیشان سخن نکند آری ما اهل آنجا بودیم و صروف لیل و نهار و حوادث

گوناگون روزگار ما را از آنجا دور ساخت پس از این خواب غفلت سر

برکشید و غبار ذلت از چهره پاک کنید و عهد خویش را با بنی

آل عثمان بشکنید و با عبد الحمید خان بگوئید که تو نزد ما عهد و دوستی نشکستی

و ما مردمی آزاده و از بهترین امتها هستیم و اکنون ستمکاری و جور تو بر ما

آشکار و در روزگار ما برآمده و از پیمانه غدر و جام پلیدیت و حیلت تو بیاشامیده‌ایم

وان

و این هنگام از عهد تو بیرون شده‌ایم و آن موافقت و معاهدت که در سلطنت

تو داشتیم بشکستیم و هم اکنون تو در میان ما معزول و منفرد را چه در میان است

مرتکب کردارهای شنیع و قبیح‌ای نحن كنا الملوك في سالف الدهر

وكنتم لنا قديما عبيدا ما بزرگواران گذشته پادشاهان بودیم و شما بندگان

ای قوم بیاد آرید که آل عثمان از میان مردم صنفی هستند

که شرف و شأن ایشان پستتر و دمار و تبار این جماعت در نهایت رفعت ش

و عقال و انصار خویش را بر شما برگزیده‌اند و انجماعت با حیلگری چون

شیر طعمه دیده که در فریسه خود چنگ و ناخن فرو برده باشد بر شما وارد شوند

و آن امانت که حق اوست بعبث و بازی برای خویش میشمارند و

و محض گزاف و دعوی دروغ خلافت را خاص از بهر خویشتن شمار

میگیرند و آن را دامی کرده‌اند که از روی تمویه چشمهای شما را بپوشانند و دیده

بصیرت شما را در پرده جهل فرو پوشند تا از فرمان در تقوی و اتقاء

باشد که از رسول مصطفی صلی الله علیه و آله هستید و بدان پایه
مطیع و منقاد اوامر و نواهی او باشید که ذلیل کور و زبون خلائق
اما نه در راه خدای بلکه در راه اغراض جبر آمیز بیرون از اندازه او
در کجایید ای بنی قحطان و ای نسل عدنان با سنانهای نرم و سخت و شمشیرهای
آبدار هندی بروی تازید و حمله ور گردید بدان نفاق و تکاثر که یکباره تمامت
یک تن هستید و با او بگوئید مادرت در مرگ تو بنالد هیچ شک و شبهتی
نیست که رشته حیات و مهد تو بریده شد و این شعر کلیب بابی را
در حق او انشاد کنید   تضرب الهام بالمهند ضربا
و تسوم العدو طول السباق   یعنی با شمشیر هندی سرها
می افکنیم و دشمن را بطول سباق و تعقیب در رنج و شکنج می اندازیم
و شما را فریب ندهد قول قاطع که بگوید عبدالحمید خان خلیفه رسول
صلی الله علیه و آله است و سپاه دلاور گرد در قید او هلاکوخان تتری را

بدید کن

بو پسین خلفای بنی عباس در بغداد در آن روز که عهد او را بشکست
و با او بفریب و نیرنگ درآمد و شهر فریب و چاره ساخت و مملکتش را
از چنگ او بیرون آورد و خلافت را از میان عرب زایل ساخت
و فرمان داد او را در پوست حیوانی که تازه کنده بود درآورند
و بر تنش بدوختند و همچنانش در برابر آفتاب بیفکندند تا بحرارت
شمس خشک شود و او را فرو گیرد و بروی بر جهد و سخت منطبق گردد
و او را جرعان و نالان خفه کند و چنان بود که هلاکوخان از نخست
ازین کار تحاشی داشت و از این فعل قبیح دوری میگرفت چه
معتصم را خلیفه رسول خدا میدانستند پس یکی از پیشوایان
(خواجه نصیر الدین) که معتصم را مکروه میداشت هلاکوخان را
وسوسه کرد تا آب و نان را یک روز یا دو روز از خلیفه قطع نمایند
آن وقت اگر دیدی از آسمان بر تو تیر بارید و زمین در زیر پای تو بزلزله در آمد

درآمد اینوقت دانسته باشی که خدای و رسول او بواسطهٔ این کردار تو با خلیفه خشمناک
شده اند و هنگام او را از حبس و بند بیرون آور دیگر باره بکرسی خلافت
برنشان و در خدمت آن از این گناه خویش باستغفار و انابت باش چه خدای رحیم
و آمرزنده است و اگر دیدی در جهان چیزی که به دیدی گشت این هنگام دانسته
باش که خدای و رسول خدای در حق خلیفه و دیگران میان بندگان خدا در حکم رعایت
بیدی درشتی بیرون عنایت نمایند پس او را بکشت و ترکمانان سالار لشکر را آنچه
کردان دخلد قصد را از کسان او برافکن و هلاکوخان به حبس دستور العمل و صواب دید
آن لام ره شهر خلیفه را از آب و نان باز داشت و هیچ آسیبی و گروهی
بهم هلاکو خان رسید و از پس آن یک طبق آکنده از زر و یکی انباشته
از سیم و سه دیگر از سنگهای پربها برای خلیفه فرستاد و بدو پیام کرد
که در عوض طعام این را بخور خلیفه در پاسخ گفت اینها چیزی نیست که ماکول
شود هلاکو گفت پس بچه علت ذخیره کرده اگر پاره از آن بصلح رفته

بادی

با برسیه آن سپاهی ساز داده بودی تا در برابر ما بیرون شوند البته این گزند
از تو دور می ساخت پس از آن خلیفه را با پسرش بکشت و وزیرش را موید الدین
علقمی بنجش ز تعقوب بکشت و شیخ شمس الدین در این شعر با ابن العلقمی اشاره
کند و گوید   یا عصبة الاسلام نوحی والطمی حزنا
ما حل بالمعتصم   نیز ای بزرگان اسلام بنالید و طپانچه بر چهره زنید
بسبب آنچه از آن حادثه بر معتصم وارد شده است
پس ای بنی قحطان شما کاری آنچه و نجیب در دولت عثمان بکنید چنانکه   نبر
با خلیفهٔ بنی عباس شما جدا و هلاکو خان مرعی داشت و هر کس با ظالم
بغدر و حیلت و کین و کمین کار کند بجنایت زفقه [illegible] و امر خدای
در هر عهدی بسب [illegible] جاری گشت و در میان شما بواسطهٔ حجت مذاهب
و ادیان انقسامی نیست چه تمامت ادیان حکم [illegible] شما در روز
حشر در حضرت خداوند دیان عود میکنید و اما بزرگ و ارداد [illegible]

و شرف شما و استقلال شما در استحکام وجود تبار مهتر باعث تعظیم شما در کشور بودن
شما در این دنیاست پس شتاب کنید بسوی آن با برزگی و نازیدنهای عربها و
همت ببندید و هیچ چه ازین بیشتر بدین انتظار آزادگی و صلاح شما باشد
و فرمانروایی شما در ایشان باین صفات حمیده نیابد نخواهید بود
مادامی که در آسمان ستاره درخشان آشکار خواهد شد
پس مبادرت جوئید و پیشی گیرید و اگر به تأمل و سکون کار کنید آمال
و امانی خویش را مفقود نمائید ماحك جلدك غير
ظفرك فتول انت جميع امرك نمی خارد و نمی سازد
پوست ترا جز ناخن تو پس تو خویشتن ترا تمامت امور خود باید باشی خود
و شما باید مردمی دلیر و شجاع باشید که زره ایشان حلقهای پیچ در پیچ
حدید باشد نه اهن کاسه چرچین و ترید خلق الله للحروب
رجالاً و رجالاً لقصعة و ثريد خواند جماعتی را برای کشتن
و خون

و خونریختن و گروهی را برای خوردن و خفتن آفریده است
آیا سزاوار است که شما مردمی باشید و اهمیت ندهید باینکه از نسل
عشیره شجاع و صندید هستید و اگر گذر روزگار و گردش لیل و نهار آن
کارها و کردارهای اجداد ابطال شما را از نظر شما ربوده است نظر بان امم و
آن جماعت که در مجاورت شما و همانند شما بودند و سالها در آسایش
و اطاعت آل عثمان بزیستند و امروز به ثبات مردمی مستقل و امور ایشان
بصلاح و فلاح مستقر و بر پای استاده بنگرید و بهمان نخوتها و
نازیدنهای ایشان شما نیز نخوت ورزیدن و بجنبش های ایشان جنبیدن گیرید
و این سخن اصحاب حالت و شجاعت را بر زبان برانید لا يسلم الشرف
الرفيع حتى يراق على جوانبه الدم برکنید همه شما را
شمای نظر کنید با هیبت و وقار و روع و اهل جنگ آلوده کاری
سینهای ایشان سنگ و دلهای ایشان از انتظار همچو است بجز بباید

سختیها و سوختها و زخمها بر ایشان آمد و جمله متفق القول والرأی
بمنزله یک تن بر پای شدند و بر آنکه حملهای مردم شجاع و دلیر و کشانه
و بیباکانه بنمودند و قبیله معهود را بکشتند و با کمال استقلال و استبداد
ظفر یافتند   آیا شما ای عرب کرام از این طوایف وائل کم نازکتر باشید
آیا شما از نسل کلثوم تغلبی هستید که می‌گوید

ورثنا المجد قد علمت معد   نطاعن دونه حتی یبینا

الی آخر الابیات   آیا شما نشنیده‌اید از نسل الطایله در جاهلیت روزیکه
حارث را ملاقات نمود و حمیت جاهلیت اورا فرو گرفته بود در حق
ایشان گوید

زعم القوم اننا جار سوء   کذب القوم عندنا فی المقال

الی آخره   آیا بسیر نمی‌کند در رگها و عروق شما خون جساس بن مره غارتگر که آن هنگام قبیله
تغلب بر قوم او تعدی کرد از هر سوی برای جنگ و جوش برانگیخت و

در

در خواندن این ابیات شروع نمود و این شعر از انجمله است

تاهب مثل اهبة ذی کفاح   فان الامر جل عن التلاحی

مهیا و آماده شو کار بزار آر چون کسی که امری بزرگ در پیش دارد و کمان
کرده‌ای بروی فرود خواهند شد   همانا کار از آن بزرگتر است که بدکار
ماند و بیکار گذاری   آیا بخود طرفی آمید کرد از مره بن ذهل و کفاره بدیع
اورا گاهی که پسرش جساس را پاسخ میگوید و این شعر را قرائت نمود

لئن تک یا بنی جنیت حربا   فلا وکل و لا دث السلاح

میگوید ای پسرک من اگر در اندیشه جنگ و جوش و انتقام هستی نه عجز و ناتوانی
داریم و نه جامه جنگ کهنه و فرسوده است   همانا قسم بخدا من
این رساله و متضمنات آن را در حالتی نوشتم که خون عربیه در عروق
من در جوش و آتش غیرت بسبب استقلال یافتن شما در اضلاع من
در شعله و خروش است   پس شما هنوز در غیرت و حمایت

در آتش‌اند و چون بر زره پیچ در پیچ حمیت بر تن راست کنید و این
شعر مرة بن ذهل شیبانی را برای ادراک قرائت فرمایید

ما انصفت احکامکم فاستنصفت منها الاسنّة و
السیوف بلا اقرا

یعنی در دراز این احکام بانصاف فرمسید
ناچار نیزه‌ها و شمشیرها به نصفت و عدالت حکومت کرد و ردیف
کردانید این کلام را بقول مضاض بن عمرو بن حارث جرهمی

ونحن قتلنا سید القوم عنوة فاصبح منا و هو حیران
یجزع الا آخر

یعنی ما بزرگ قوم را اسیر و دستگیر مقتول نمودیم و داد
با مداد کرد کاملکه از نهیب و آسیب ما در جزع و فزع بود
پس از بیان این جمله القوم بدانید و بدین علم ایچ فریدی و بالکدی
نتوانند بود در شب بحوادث آبستن است و چیزهای عجیب از شکم فرو
خواهد گذاشت و اکنون همان زمان فرا رسیده است که برای بلند

بلدان

میدان شمرده و المهمه اراده و توانی و درنگ شما را دشمن قریب
و نیرنگ باید بگردانید بلکه فرصت غنیمت شمارید و هیچ فرصتی بهتر از
اینکه در پیش روی دارید ظفر نیابید چه در این هنگام
اهل حوادث هم به دولت معتصم با آنکه در دراز زمان فرهی کشیده بود نزول
یافته زیرا الکلال اقدس و در خزاین ایشان را از کاستن زر
و پاسبانی سیم فراغت و آسایش داده و نفاق و حسد حکام قوی و
نیرومند دست تولای ایشان را زبون گردانیده و دل فرنگستان
از هر سوی به تحکمات گوناگون و تجهیزات رنگارنگ کار بر ایشان
تنگ ساخته و جماعت اتراک در اراضی آنها جنبش
و غرش برانداخته‌اند و مردم ارمن برای خلع آثار و علامت
دولت بخت و اقبال ایشان از هر سوی شتابان شده‌اند
و اغریق باصرار و ابرام در پاره‌ای از ممالک او

دندان طمع برکشیده‌اند وناچار است از افروخته شدن

آتش حرب درمیان تراکان واغریق بروجه سریع (موضع پانزدهم)

و دولت عثمانیه را مضطر و لاعلاج خواهند ساخت به فراهم نمودن

تمامت لشکریان خود را در حدود اغریق و در این وقت

بعد و عثمانیه از سپاهیان خالی نماید و آن عرصه وسیعه برای

شما خالی است تا هر کار را بخواهید از دست فرو نگذارید

یا لک من قبرة بمعمر خلا لک الجو فبیضی واصفری

کنایت از اینکه میدان از جوانان خالی گردید فرصت غنیمت شمارید

و حق خویش باز ربائید پس ای امت عرب عزا

این جمله ناله و نفیر کسی است که از روی مذاهب و معتقد با صاحبیت

و من این حدیث برای شما بقول این قائل محض تذکره و یاد آوری

میرانم هذه نصیحتی لا انی رأیتک غافلا عن الامر

آری هر

لکنی اردت تقاضیا کنایت از اینکه آنچه ما برشمردیم محض یاد آوردن و تقاضای

جنبش مفصل است نه اینکه شما غافل و جاهل باشید

الخلافة والقانون الاساسی

اولی که وزرا و ارکان دولت عثمانیه دانسته اند در دعوی منصب سلاطین ایشان

منصب خلافت را به ایشان است و بالاعظم و مانعی جسیم است مر صنیع یعنی امروزه

و باعثی ذمیم است بر استبداد و خرابیهاست در عموم ممالک

پس فکری ثاقب در کار طریق تغییر نیز برای ابطال دعوی خلافت در

سلاطین عثمانی نمی‌نماید و همت باشد راهی سیاسات سیاسیه در این کار قیام

نمود و قانون اساسی را دانش را و مکتبی محض اشخاص راهی سیاسات حاضر

و در کارهاست نظر کنند و از استبداد بجلی خلیفه در حکومت و بر حسب

اغراض شخصی عاری میگردانیده قطع نظر نمایند بر پاگو

و از این طرف عبدالحمید به نسبت قانون اساسی تبری است

بر اصول شجرهٔ استبداد او فرود شده

و از این کار در گذشت و به دعوی خلافت اعتصام جست و در آن امر شبهه

کرد و قانون اسلام را باطل ساخت

و اجماع امت را که در آن مجلس حضور داشتند پراکنده گردانید

و امید دیگران را از رفیق خود وستم دیده و این مرد جز در تربیت او بعهد نیست

و شکر [illegible] انا سلطان البرین وخاقان البحرین

و ظل الله علی الارض وخلیفة الرسول و امیر المؤمنین و امری شنیده فی النصاری

والمسلمین خدای قبیح کناد آنکس را که شرمنده نگردد از

سخن و حماقت او ان بر [illegible]

ها ها این مرد فراموش کرده است که تکوین او از نطفه پستی است که در رحم

چرکسیه افتاده و از آن نطفه [illegible] یافته است که از اثر کنیزکان

و جواری بی خورده و از علوم و آداب بهره نبرده تربیت یافته است

تا کار

تا کار او بر انداخت و او را در [illegible] کلات و افکنده های فرنگیانه

بر کرسی سلطنت

اینک به خیانت و ادعای خلافت و نیابت خدای را

بر روی زمین نمود و تم العهد والدول

ترجمه خانه زاد ابد بنیاد عباسقلی

بن لسان الملک

۱۳۰۱

١٠٦١

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

سپهرآفرین ایزد کار آگه را سزد که بنده را از دهش آن آگهی بخشید که ستودن او را از دانش و فن بیش آگاه بود

اعلی حضرت شاهنشاهی مخصوص و دارا و غمخوار دولت جلیله خارجه دولت علیه ایران چنین

در این اوان به تحریک نشان اندر اندازه دو هجری هزار و دویست و هشتاد و ... گشت در

نود و چهارم هجری به پایان رفته بود که از شهرهای دور بیکرانه در میان کشور

روس و روم کار معاملات و مراودات و جنگهای عظیم و نبردهای بزرگ پدیدار آمد و غریو

کوس از کیوان گذشت و تیر به تیر رفته و همه کینه آوران آهنگ جنگ و دلیری خنجرکشان

نیزه آوردگاه را که جهان و ماه و جهانیان رخنه از هر طرف جلوها بستند

و آسیاب سنانها کوفته و ابر از غبار زمین و شرر دعای ایرانیان تو گویی

دریا به موج اندر است عقاب شب بی اوج اندر است از خون سواران

دامن

گیتی: کوچک‌تر

اوان: زمان

معاودات: دشمنی

مراودات: تیر بهم افکنده

غریو: صدای بلند

جلوها: جمع

نیزه

سنانها: جمع

نیزه

هر جا نخستین گوهر و ماهی لعل کش و از برق تیغ درخشان و دخان توپهای آتش‌افشان

زمین و زمان آذرگون، همه بیابان و دشت را سرخ دیدن آسان از تیغهای بی‌پروای یزدانی

آکنده و مردمان نفقه چنین بود که زنده نماند که روی دستگیری و نوایی در

ناله و نفیر خارج بوده تا پایه منور تابان رسید بلای قحط و غلا و ارض و صاعقه نازل شد

و آسیب گرانی جنگ را در بار و لهیب آتشی که از هر سو آن کشور کارهای کارآگاه و راه عیش

وصناعی را از کار افتاده بیچه در الحیره در اندیشه ایلات کشور و شهر تباه گشته

حلقه آنکه توانستند لشکرهای خود را بدان توپهای گروه و قتلهای نوزادی و دوشیزگان پاکزاد

نه بر ریشهای سفید و نه بر موهای سیاه افسوس کردند نه بر استغاثه صغار و التماس کار

نگرند دلهای نرم تراز موم سخت تر از سنگ رخام و تیغهای روشن تراز گلشن تاریک‌تر

از گلخن کشیده تهدید چنین شنیده آب وادی بی‌آب چنین غوای کلاغ و آوای آن

چو شنیده قضا و ... چنین مرغوا جای شجر و دیدگان طوطی گفتگوی بلبلی شیر

دخان: دود

آذر: آتش

یزدان: توانا

رعد: نالد

لهیب: زبانهٔ آتش

استغاثه: پناه خواهی

التماس: یاری جستن

گلخن: تون حمام

مذاب: آب شده

غوا: صدای کلاغ

روی اوراق دیگر نوشته اخبار ایران

در این دأب و دیدن باشند چگونه سیاقی خیالی را گشتن در انداز تا زمینه ابتکار
بیرون دهد دار بار کرده و چگونه کشورهای آباد را در آن سازند تا نام را که در صفحه گیهان برآورند
نام خود جوید در نامهای خلق عجیب و با آنکه حکمای بزرگ و وزرای سترگ در مجلس آن دولت و ریاست [illegible]
دولتی روز و شب همواره در حفظ ناموس و حمایت نام و ناموس مجلس [illegible] دارند.
و قدرت از تفنگ و ناو و اثر رجال و سفراء و نظم و ترتیب و تکاور و بخطی نخجیران [illegible]
آنچه میخواستند و اگر بشنوند در مملکتی [illegible] را با ثبوت خطیئت و ظهور جرم در
معرض عقاب و عقوبت در آورده‌اند اگرچه تحریر [illegible] منکر هر دو روز جهانی دولتی
مطلع و بر آشفته و آن دولت سرکوبش و تخطئه [illegible] بکنند [illegible] تا مرض اغراض
نفسانی و دسایس شیطانی دولت روس و عثمانی به خود و نقض بنیان [illegible]
و جانبازی می‌داشتند بطمع تا در ایالت‌های آباد خراب و شهرهای [illegible] انداز
بر باد می‌دهند و گروهی بزرگ از [illegible] خصوصیات و [illegible] بزرگ
در آن

ذات دوران
بعنوان خور
حمایت
نگاهداشتن
حکایت
گفتگو
سفک
ریختن
دماء
جمع دم
تخطئه
گناهکار
منسوب نمودن

در آب غرق که [illegible] خارج [illegible] الله [illegible] تواریخ و روزنامه‌جات ضبط است متحمل [illegible]
دولت روس لشکرهای خود را از دریا و در صحراها و بیابانها و جنگلها و کوههای [illegible] برف
و یخ و زمینهای بی آب و گیاه به قدر سلطنتی و حکم دولتی به سرحدات و ثغور مأمور
و در حقیقت از روی علم زمین در کوهسار [illegible] جلب [illegible] نمیخواهد [illegible] است
رسم انصاف چنانکه با آن عظمت دولت و سطوت سلطنت کشور را [illegible]
خواهد و میخواهد و [illegible] بقصد [illegible] و در این لشکر آراسته که
از ابتدای این دولت بزرگ تا کنون [illegible] دراز گذشته و سلاطین کشورگشا از
تخت سلطنت بر نشسته و جهانبانی و جهانداری دولتی بنا [illegible] گذاشته‌اند [illegible]
کشور جمعیت مملکت دارای [illegible] مقصد [illegible] خلاص [illegible] دولت
و مقامات [illegible] رسیده‌اند [illegible] دولت عثمانی
[illegible] نسبت بآن دولت [illegible] ضعیف و [illegible] تجربه دیده [illegible]

ثغور جمع ثغر
سرحدات
[illegible]
بجور

بیشی
بد

زیرکان مملکت انگلیس این روزگار رئیس انیس آنها است هیچ از خواب غفلت
سر بر نمی‌کشند و از این شیر خشم زده نهراسند و غیبت زیرا که خفته بیدار نمی‌کند
و مقابلت با این دولت قوی عدت و دشمن شدید الطاقه را نوعی از حمیت و غیرت
می‌انگارند با آنکه هنوز آواز کوس و دهل جنگ سواستاپول عقول را متحیر
و نفوس را متفکر و قلوب را مشغول داشته و در اسلامبول در هر انجمن ذکر آن گفتگو
و زبانزد است که دولتهای بزرگ متحد و متفق شدند و با دولت روس بجنگ
و جنبش درآمدند و سرانجام کاری نساختند و بازی نشد و هم چنین دولت روس
بخواب غفلت سر فرو برده است و در زور بازوی مملکت قوی قدرت خود مغرور
شده است و دولت عثمانی را در جنگ قدرت خویش گرفتار دانسته
هرچند لشکرهای او با هم پیوند بر عدت می‌افزایند با ترور انس برتری نمی‌شود
و در این امر برتری میرود زیرا که پیش از دولت روم عاقبت جان بتاخت بخواهد
بود

مشغول
گرفتار

بود و با او دیگر مجادلت نخواهد داشت اما غافل است که دولت سه از اهالی انگلیس از این
تحریک و تحریض دولت عثمانی با اطلاع از ضعف بنیت و قلت طاقت او
در برابر این دولت قوی طاقت و غافل بودن و کناره نشستن وزراء در بطالت بودن
و خود را خفته نمودار کردن و بی‌طرف خفتن و از لندن اسلامبول شاه ممالک
و مرجع آفاق لیم است غافل خوابند و دیده‌اند چنین شیر غرنده و از دهان
دمنده در افکندن نه از آن است که نوجوانان دولت ویکتوریا که از دست روس
مادری مهربان و کهن جوان آن کشورها و رسوخواهی انگلستان و بلاد عظیمه
و ولایات وسیعه و لشکرهای بزرگ آن مملکت را استعمار و بیداری دلسوز و دهان
زادان خونین بپایان ولوات و آلات ذو تنانه و قورخانه و اسباب
جنگی ایشان را انگیزی نگاهبانی و حدود و ثغور و حصون و برج را مشتغل شدند آن سال
حافظ و حارس بدارالحکم بود بلکه از آن است که ثروت و بیداری دولت خورانند

تحریص
بحرص افکنده

دمنده
دمنده

حصون جمع حصن
قلعه استوار

حارس
نگاهبان

ودیعت
امانت

مبنای خبر در ضمیر به اجماع تبعیت نهاده در باطن تحریک و در ظاهر دعوت
بر دولت روس با پیروزی و نصرت بر پرچم دولت بوزید و تبریک پیام داد و بر
حال روس با کاری چنان که از قلب و هم با خود دراز دامت غایت
و نتیجه این جنگ تخویف دهان حرص دراز باز می گرفت و از این گوار چند حال
جشنها خاطر ملکیت را از نعمت یا ضعف شدید و تعاهت تام تمام پر بدل
با سلامت و تهنیت دولت روس و چه دولت عثمانی پس از آن ...
خود را به دولت انگلیس بگروکان سپرده و کرورات کثیر را قرض کرده
هیچگاه از ادای آن عهده بر نمی آمد و آنچه را به مصرف اسلحه و اسباب
جنگ رسانده و توپخانه و قورخانه و کشتیهای بزرگ فراهم ساخته و در قلاع استحکامی
و حصون حصین و بروج مشید آتش نشسته و تدبیر توانائی و نیروی طبیعت آن بدن
رنجور کشور را اندک اندک رو به بهبودی آورده و این مطلب بدایت اصلاح

دولتی

تبریک
بیمار گیاه کشتی

تخویف
ترسانیده

آز
حرص

بهبودی
شفا یافتن

ولی از راهی بس صعب و مستهلک اموال خزینی مملکتی تا ارها برهنه نشسته و بیماری تازه
از شقیه سر فرجسته به رنگ و غرور جهیز کشد و مستانه برفتن نمود هر چند
با قوت و قدرت تن براه برنگ حلول تحویله خونهای و مکان تقویه تحویلهای
و خیانت اتحادیه هستی نمیتوانست بر ضعف اعضای مملکتی و خرابی اجزای سلطنت
و اتلاف اموال و اهراق دماء و رواج و بی‌بها ماندن لشکر و تنزل کشور
و بیداری دشمنان خفته و طغیان رعیت آشفته و سهو شان زراعت و فلاحت
و بی‌سود گشتن تجارت و صناعت و مبادرت و طمع و رقابت و طلب همجواران
سرحدات و ثغور مملکت و شکستن هیکل و اموال دیوانی در روشن تعدی تیر شبه و
منتها دراز دامان انسانی و انعکاس تاج و توقعه و اندراس دوار و قصور و
حصون و بروج و عمارات عالیه جدیده الاحداث و اختلاف اعیان مملکت
و ضعف اختیار و اقتدار پادشاه ذی قدرت و ذهاب صولت و صلابت.

شقیه
پاک شده

تکاور
اسب

جهیز
تازیانه

اهراق
ریختن

مبادرت
پیش جستن

دور چرخ دار
یعنی زمانه

صلابت سخت
و سنگینی بودن

دولت وورود امراض مختلفه بر بدن فربه مملکت گاهی از فرصت مغلوب تحلیه بود

واضطرابات عقول والتهاب نفوس وفساد تدابیر بقیه ودر روز عداوتها وکدورتهای

دیرینه همسایگان دور ونزدیک وبیدار شدن دشمنان ضعیف البنیه والطاقه وغیر

ذالک از اشاره‌ای از خود وبرفرض حصر نخواهد بود ونیز دولت عثمانی در سنوات اخیره بیمار

بیرون جسته وقدرت تناول ودست تحمل اغذیه شدیدة الانجرار نخواهد داشت

وباید کم‌بهای مختلفه تک تک نخواهد که با این غذاها که از نفاخ سنگین غیر ترقیات

از قضایای جوانی وحدوث آسمانی واینها معده کم حرارت کم قوت دارای خوت

بود وسورت سرما جوانهای قوی المزاج را از قدرت وقوت بیفکنده بیفتد

ودیگوس ودیمولنج فائده نخواهد بخشید روس چگونه بود نخواهد که کوش علی اوار زنگ

ناقوس دهانک دهن وکوس بی آب نخواهد اگر همی بر دلو در دخوراک الحرارت

توانائی آتش افشان نخواهد بخشش چشتهای نقد ووفای توانای بزرگ وکلو گیر گره

العلاج

هنوز فرض شغور وجلب اولو نخواهد برآید تقیه دولت انگلیس بر این حال وقف است که

بر تافتی
بر گرداینده

دولت عثمانی را آن قدرت نیست در ازمنهٔ مملکت تعهد ادای قروض کشیده

خود را نماید ونیز بی دانست حالت حالیه‌ای توقف از وی مطالبه نخست نماید وخرج الدنیا کی

خود را در عوض بخواهد خود متصرف گشته چه این که از دولتهای دیگر آشفته وبیدار از دی

طرد ومنع شده وبعد از معارضات اگر سلطنت نشسته لااقل وحشی از این مسلمانان

زمانی نخواهد یافت وهم از تمدن وتمکن دولت روس ایهاخوابد آشفته بیدار است

تمدن
اهل مدن

ونیز واسطه مدتها تدبیر کرده دولت عثمانی را بیداد واستعداد دلیرانه حسنه داده خفی

آشفته شیر درانداخت تا موجب خستگی اروپ وآشفتگی سایر ممالک فرنگستان

خواطر جمع
خاطر

در زوال خواطر خاطر اعزا کار کشیده با دولت روس نمارعت ومطاردت

مطاردت
منع کردن

در آشفته وبا این که او را وانقراض تن زند چون ضعیف ذلیل گردد اند

در ملکی دراز ورانهای دیرپا اوقات خویش را مشغول مصاحبت دولت

ضعیف القوه کوئیه بنگاهداری خویش کز و خوشنودی و تخریب اسباب مرض طبع فراهم آید

دولتها خسته و ناتوان شوند آنوقت بالانی حرب و رزم و بهانه بهموار و لطف

خواستار درهم و دینار شوند و این روشن است دولت علیه عثمانی قرارت

تحکم این کردن بار و لوای این نفهای مشمار بلکه ایالات ترتیب آن تو محاله ایالات رسانیده

دولت و شهرها زیر بلیط و وسایل الیالات مربوطه خود بود بلکه خود بود و در حقیقت

در حمایت و اطاعت دولت انگلیس که خواهد بود بجز از آنکه دولت بدارای تفلیس

این دو مملکت قوی طاقت رو تقیم و عمل نمی‌توانسته و در بلاد بعد مراکز آفاق آن ترکیت

حسب در اند حسرت و از حمیت و مهولت ادامه در حقیقت سلطنت بدنام ایران

زنگستان است بکالت و آنچه بجات آنوقت بر خلاقی او نه از این

برخاسته‌اند و سر برادرخشی او نه از این سر بر آورده‌اند با لشکرهای بزرگ برادرخشی بلند کان

واند و شهبای ترک و اسبابهای کار کرده تنهای کاری مانند آنکه انگلیس ترک بزرگ

ویران

و جمیع تیز جنگ و آتش با بیه و سیلاب شتابنده کشتیهای جنگی و آتش بر ایران در

دجیبانی بود در ایران خواهد کشید و با لفظ خاک است در ذات آن قضا خجر

گفتن فروهشته بد همه عاقلان کور گوشند اگر چرا این بود دولت عثمانی را هم باشد

با دولت بزرگ روس با دولت و مقابلت بوجهی و به تحریک دشمن بکار مقابلته اوندن روسیه

غدار کمره دار در ایشان در دارای برآمده کام دیگران خویشتن بواز نام و کام آنچه

و محرکین بسوی اعدا است بر فراز موقع بر خود فرو خوانده‌اند عام آری حالی

امروز دولت انگلیس بر حسب ترتیب مقدمات و اخذ نتایج و نو جوانی دید سپهدار

فطرت نهاد خود در جهان طاق و مالک بالاستحقاق تمامت آنچه در آفاق مملکتی

اما غافل است لیکن جوای جو خود را الطف بند جهان خواه عباسقلی بند

و این مطلب بدیهی است در بیان براهین تجربیه و عقلیه و بیان مقدمات و قوف براهین جمع برهان

دانند خداوند قادر عادل حکیم علیم بصیر خبیر این گشت زار جهان و چراگاه دلها کاراز بود

نه روز برای یک طبقه و یک گروه، ان با فرنود اینکه در کشت زمینی بهر وقت آن توان
گیران در شکم مادر و پشت پدرند از آنکه از خاک چهره، و آفریدگار سپهر و ستاره و از زن
خورشید خاوری فرازنده چرخ نیلوفری بهینه زمین و زمان و دریای نمد و در
و کوههای گردون با فرنود دانائی و بینش را ... راستی ... و جهان آید
و عرصه گیتی را از بهر جانوران گیاه و جنبندگان، گیاه و چرندگان کاکی در پرندگان
رنگارنگ باغ و راغ و مالف و سعلف و وطن و وکن و جهاد و وجار و خور و نگاه
چراگاه دشت و در و کوهپایه بر لوح تقدیر جهان تصویر فرموده از آغاز آفرینش
تا هنگام برانگیزش آنانکه بدست نوش آرایش خواهند یافت فوج از
پس فوج و گروه از پی گروه و دسته از پس دسته و جوقه از پی جوقه
بکشت آورده با اندازه خود از نعمتهای گوناگون بهره ور دلیران ... شوند و اگر
جانوران بعضی بمردن نمردندی و روی زمین تهی و تغییر نرفتی و آبادانیها ویرانها

دویرانیها

فرازنده: برکشنده

راغ: بیابان
مالف: جای الفت
سعلف: آخور
وکن: آشیان
وجار: جای آهو و کفتار
سولف: آنکاه
برانگیزش: زمان قیامت
نوش: تقدیر

و ویرانیها با آبادانیها بنوبت قسمت آیندگان از پیاپی و مردمان بر مردمان
برانگیختی و جهان یکسره خراب و ویران شدی و لولا دفع الله الناس بعضهم
ببعض لفسدت الارض و هم اگر تمامت زمین دولت و ... زراعت
و فلاحت و جای کسب عمارت و صناعت و موتد و اوتاد و جای شاخه
و سوده یا بکار عمیقه و تحمل اثقال ثقیله و جای ضخیمه بعضی دیگر از آنکه
این شقات و صدمات آسایش نیافتی و از تابش آفتاب و ریزش باران
کامیاب نشدی از استعداد بعضی و کار جهانیان نخس کس ... پستی
گاه بکاهی دلیران نه و دهقان او انکار در این کشت زار ... پدار
تیران هم بهر جا از مرور ازمنه و دهور خسته و رنجور شده ان از عبور حلال و حدود
علاقه بر دارند و جمعی کار خود بهانه دلبند تا برای آیندگان جای و ... حجف
بن ابو جعفر منصور عباسی با دستور خویش ربیع بن یونس گفتا اگر مرگ نبودی جهان

موتد: حمل
یخ کوبیده
اوتاد جمع وتد
یخ
ضخم: درشت

اوباریدن
فرو بلعیدن

چه خوش بودی گر پیش خویش روزگار جز بر کشتن اوبار نیست کش از چه کس لولا الموت

لم تعقد هذا المقعد اگر مرگ نبودی و جهانیان دشمن شاهان شدندی در رشته تحقیق

ایدون
اکنون

نکشیدی و شاهان از فراز تخت به تخته تابوت نرفتندی هم ایدون تو را این مسند

جاودانه چون کی ... نرسیدی باری دانشمند بزرگ حکیم ابوالقاسم فردوسی که گفته

فرادیس
باغها
درود
درد

فرادیس الحان همی گوید جهان تیغ الماس آورده است درود ... اوست

جهان خرم درست ... همه مرگ ... خوب ... خراب ...

این هشت ... خور ... از کتم عدم ... باستان ... پرواز

کنند و چکاو و نقار ... این ... هموار ... ایشان

باز زند این جهان ... هزار ... ایشان

جلب
چکاوک

همی زند جلب وان دگر سو همی زند نقار آخر الامر ... همه و از همه

باز ماندگان ... از این مقدمه ثابت ... مطلب مقصود ... که

دانشمندان

نخبه
برگزیده
آیات آورده

دانشمندان کشور ما را در حقیقت با آیات برهان و حجت ... حکیم ...

مقرر و مثبت است و هم اثبات مطلب آمده است در گوشهای شنونده خوش تر

آن بود ... دلبران که گفته آید در حدیث دیگران همانا هر مسموع ...

بلکه مفهوم و معلوم می شود که در هر زمینی ... عالی ... تعالی که آن

زمین استحقاق ... از تابش آفتاب و وزیدن بادها و وزیدن

نسیم طهارت تمام پاک و مطهر شود و نیز در هر نقطه از نقاط ... از

جهات و هر قسمی از اقالیم ... درازا روزگارهای دیرباز عمارات

عالیه و قصور متعالیه و حصون حصین و قلاع رزین ... و کاخ رفیعه

موروث
از پس گذارده

و صنایع بدیعه و ودایع گزیده و کثرت ... و سلطنت منال و رفعت

رجال و عظمت دولت و شوکت سلطنت و حصول مقاصد موروث

موجد
پدید آرند

و حصول آمال و جمعیت خلایق موجب مزید علاقه و فزونی ... ظهور

نسیها و نقم واز دیبا و تکاثر در نمودن عجب و تفاخرات بدیدار و تکاثر است
و زراعات و صناعات فوق العاده نمودار و مردمان در تنعم و انکماش ثروت
بسیار و ملاهی و ملاعب از آلات در ابهی و مصاحبت و عیش و طرب دراز
علامات طیش و تعب است بشمار رود حمولات دولت را بنفرت نیز خنده
جهان مکار در این فریبنده کیهان خشار زهی کام و بال خور شوند وازان رو
دادار ریاه نظر بینند و بی نوایان و دریوزگان سو بدید ذلت و حیثیم
خفقت در نکند و خود بو شیخ زمین و شیخ آسمان باز نگرند و حکم بود قبول سو
مقبول ناقصه خود مطلق و موکول دانند واز کثرت اینست و عظمت دولت
بخواب غفلت اندر شوند این هنگام ابواب فلاح مسدود و شعاع نجاح
مفقود شود و کیف یقع بابی السلام و قد شدت علیها من الاغفال اقفالا
روزها با بازها دیوزها بگفتار روند شبها با سازها و سوزها با بچم لبان سیمین
غبغب

نقم: رنجها
تکاثر نمودن: بسیار کننده
طیش: سبکی
خشار: بربکر
دریوزگان: بیغر گدا
تکاده: رخشان

غبغب و سیمین غبغبان با بربط و لبان لهو و لعب و بساط عیش و طرب گسترانند
و تار خوار شوند واز جهانبانی روزگار نابسازگار بی خبر و همی ترا آنها بی جبران هایک
در اندازند و بجنبند و فسوس بخجلند یا راقد اللیل مسرورا باوله ان الحوادث قد یطرقن
اسحارا غرب جهان قصه روشن است ببین تا چه زاید شب آبستن است اجراء
و وزرای روز و شب بهواجس نفسانی و وساوس شیطانی بعیش و کامرانی گذرانند
و بهیچ‌وجه در اندیشه آبادی کشور و لشکر نباشند ظلم و تعدی در کوارها و گفتارها
نابهنجار حقوق ملت را بامور ملی محبوب بی علمی ضایع کنند خونها بهدر خون نوادی
کین سو قدر و منزلت برده مردمان عزیز را لهای پشیزی نماید استغاثت
و ندبت زیاد نوسیده و نارسیدگان در جان افتد آبروها با آنچه پیدا برابر کاخها
زرنگارینها تمثرا از صیت سقوط کند مدارس تباه و بیابسی نجو ننه حکمرانان جز با جواری
زرفاری حکمرانی و کامکاری ندانند کارکنان از این جز بنگارهای قنه هارس

بساط: گستره
راقد: بیدار
طرق: آمدن در شب
پشیز: پول سیاه
ندبت: نالیدن باندوه
جواری: کنیزکان

شاهانه و کارگذاری نخواهند عقاید و مذاهب ایشان که در تقویت و مجاهدت استواری

گذراتی کاری دروغ زروغ آلوده گفتن عداوت بغفلت و بطالت و تعیش عیاشیت

بغوایت و ضلالت و ملاعبت بالکمان ملاح از صباح تا رواح و مداومت

اقداح مدام در رواح از رواح تا صباح اشباح دار رواح مایه فلاح و نجاح

و شنیدن چنگ و رباب خسروانه و کشیدن شراب ارغوانی و مصاحبت

ارذال و محاورت اطیبین اقوال و بروز اقسام معاصی شنیع شعر این گونه

افضی بزوال دولت و ذهاب نعمت و صولت روشن تجربت براهین

آری خانه بود چه آن بود سرکمند زلف دلداری در بند و هر که در

نگاری پیوند گشت اگر شهریاری کامکاری است لکن بزرباریت شاه

خوارند چه آن کامکاری جز این کامکاری دنیا شاه خوار خراب آن شاه خوار

شرط جهانداری و طریقت کشورداری پاسداری روز و شب داری شب است

نه خون

ارواح شامگاه

مدام شراب

اقداح شراب

ذهاب

رفتن

نه خونی بانگ گذاری و خفتن با گلرخان فرخاری در بستر نرم و گذارش هم قیام گرا

خمش بود لیکن ملک بود ملک از او گوهر آب ... ت بود به او ابهت بود شب چمن

نجات خویش تا بود ش خصم دولت بیدار و بر خواب و از آن بیش از

بروز معاصی و ظهور ملاهی و کثرت به لهو و حمق اجهای و نفاق اهالی نجوانه

از الجدل بیاید و از زینت بنای بزرگ و عمارات بسیار و کثرت جمعیت و لشکر

رحمت و کوچ و خستگی از عبور و مرور آن جرندگان بی پروا و بدن فن اندفایی آبین

نا روا که حضرت احدیت استغاثت نماید و از تغافل و تکاهل آن گشت

غافل جابر گرانی و نالان شود و ... از این قدرت محکمی شد آید

و احمای و نفاق و اهالی نشست و شوم بار این چون کنان گاه کار نا هنجار

بر چشم خشم خطاب بر عطاب فرا رسد جنبش بر خود بود این بارگران از

فرو گذار و از حساب و ماند که حضرت اینی کرا از زمین نگاف برخو کاهش

از بلدهای ارضی و سماوی و زلزال اکثر ممالک و ظهور قحط و غلا و بروز آفت
و بلا و خسف و غرق و حرق و جنگها و جوشها و نفاقها و فراقها و خلو شهرها و
قلعها و نزول مصائب و وصول نوائب و وفور حوادث و ورود آفات
و تهاجم و تزاحم دشمنها و به نظر طرق و نوادر و آفات مزارع و مصانع
و شکست جماعات و تفرق خیالات و فساد تدابیر و انعکاس نتایج تقادیر
و نشستن حکیمان کارازمون و بر آمدن جاهلان ذلیل و زبون
و تصدیق و تصویب دیگری آرا و تدابیر نا شدنی آن نادانان و بروز اجلال
و خلف بموقع و جواب خشوع و کسادی بازارهای بارواج و بی نوائی نوا
و ذلت عزیزان و شدت ظلم و بیداد بر رعیت و اختیار و اقتدار مردمان
بی دانش و بی تربیت چندان آن مملکت بزرگ ویران و آن کارهای با سامان
پریشان و آن بنا و آبادان خراب و ویران گشته که عشر از عشر بلکه

خسف: فرو رفتن
حرق: سوختن
نوائب: بلاها
ورود: فرو آمدن
انعکاس: وارون شدن
مندرس: کهنه

اندکی از بسیار بجای نماند مردمان بعضی در دریای تباهی غریق و گروهی در آتش
و اهی حریق و انبوهی در زندان نوائب اسیر و جمعی در چنگال مصائب دستگیر
و جائی بدیگر شدها کنده گوییا آن بوستانها گورستانها و آن شارستانها
نمارستانها و آن ممالک مهالک و آن معابر مقابر و آن گلشنها گلخنها
و آن مرز و بوم جای زاغ و بوم و کرانه کرانه آن آمن بهجت قرین
حجرهای خوبان صاف و معمور و حجرهای لیمان تهی و خالی مانده
نفس گرم و تازه برکشیده و از آن نفس سوزان و زبانه تن آلوده آتش
در انداخته و بر آورده کار آب و آتش بوستان لشکر گرد و تابش آفتاب
و بارش باران خود بود باید و از آن غبار سیاهی و زنگ بلادها شسته باید
و به تعلیم و تربیه نو نهادی نو و از آن کثرت زحمت و شدت مشقت
و صه در هوا در دروزه های و نزول مراکب و وصول مواکب و زحمت

حریق: سوخته شده
شارستان: شهر
مواکب: جمعها

حور العین و غلمان و نسبت بانات و نسبت جماعات و نسیج خاص گوارا
وشنه ریحین دلارا باد کیومرث لوای کامکاری برافراشت و رایت جهانداری
نابرشناخت و رسم عدل و داد و قانون نصفت و اقتصاد بازگذاشت
و قوائم اصول خلافت را انجام فصول داد و محولت و قواعد فصول سلطنت را
نقوائم اصول اقتصاد و نصفت راست کرد و جهانیان را در حیز طاعت و حیطه
عبودیت در آورد و تا زمان بعثت قران آیت رحمت و دولت اشرف طلعه
میمنت روشن چراغ شبستان نبوت درفشنده اختر آسمان هدایت درخشنده
گوهر دریای دلالت بعثش نخست خرد نخستین رهبر گزین مغیر داسنی
رهنمای اولین و آخرین محمد آفتاب آفرینش چراغ افروز بزم آفرینش
صلوات الله و سلامه علیه و آله اجمعین سالیان برچهار منشور برگذشت این
مملکت از تمامت ممالک جهان آبادتر و زرکتر و بکثرت منازل

سنبت: جاریکاه
بیبت: خوابگاه
حیاض: جمع حوض
نصفت: میانه روی
اقتصاد: میان هرکار
گزافی
قوائم: جمع قائمه پایه
طلعه: شکوفه
خرد: عقل دانش
منال: آنکه عاید میشود

انعکاس و صورت اجماع و تحمل بالاکشیدن آسمه و بر آن زخمهای شکاری را
برشت اولکا یا فته مرهم گذاشته و بدین آئین و جمعیت بمرکز ایلگ کند
دراسها آسمه و ترونانگی تبعه است و هم چنین در این امر به تسلسل بدرفت
کشور ایمن لازال مصونا فی صیانة ممکت الشان و محروسا فی حراسته
الحفظ الدیان نخبن طغیان طوفان از جهان برخاست و رسم دولت
و رسم سلطنت در اقالیم سبعه پدیدار گشت و قانون شهریاری و جهانداری
نمودار نخستین خدیو و کشور کشا سربادشاهان کیومرث بود هنوز
در هیچ ملکی از ممالک جهان و هیچ نقطه از نقاط و هیچ اقلیمی از اقالیم کیهان نامی
از مردمی و مرده داری و نشانی از آبادی و شهریاری و اثری از جهانبانی و جهانداری
معمول و مذکور نبود و در این گذرگاه زرک جهانداران نشیمنگاه سلاطین
کامکار و خواجین نامدار و مزرع ریاحین بهشت بوستان و مرتع

مرتع: چراگاه
صیانه: نگاهداری

خود الهی

غضارت
سرسبزی

و حشمت رعایا و عظمت سلطنت و شوکت دولت و غضارت گیاه و
نضارت بیشه و عمارات شهرها و قصور پایدار و حصون و بروج شهرها و ابنیه متین
اوج فراز و باغهای غنچه‌دار و جواهر آبدار و لآلی شاهوار و درهم و دینار و معادن
و صحاری و براری و جبال و بحار و تجار و حکمای دانشمند و وزرای ارجمند و امرای
کامکار و لشکرهای نامدار و بزرگان و بزرگ منشی و عدالت و انصاف کارگذاران
و فرمانروایان و سماحت و سخاوت فطرت و ثبات و جلادت و تحبیب
و رزانت و اصالت رای و رویت و کیاست تدبیر و حصافت عقل و سلامت
ذهن و جلالت قدر و نباهت دانش و بینش و نبالت مرتبت و شجاعت
طبیعت پادشاه و پادشاه زادگان و امرا و امیرزادگان و قاطبه ارکان
مملکت نسبت به دیگر سلاطین و امرا و ممالک و فرهی و فرخجسته و پاکی طینت
و خلوص عقیدت و صفای قلوب و اتحاد نفوس و نیکخواهی و نیک نهادی

سماحت
بخشش

نیکنهادی
نیک اندیشی

و معاضدت

معاضدت
بازو بازو دادن

و معاضدت و مساعدت و همراهی و مساوات و اطاعت زیردستان از ایشان در جمیع
و عطوفت رؤسا بر زیردستان و تجلیات فوق العاده و کثرت رعیت و منفعت
زراعت و تجارت و صناعت و نفایس اقمشه و امتعه و اشیاء بدیعه شریفه
و دوام و نظام و طول ایام دولت و اعلام سلطنت و جهانبانی تخت و تاج
مملکت و امتیاز و افتراق اشخاص از یکدیگر علی قدر مراتبهم و ملاحظه صدارت
سلف از برای خلف و حفظ مقامات و مراتب ارکان مملکت علی حسب القدر
والمقام والمنزله و عدم توطین نفوس بر تبرز طاقت و تعظیم علما و حکما و پیشوایان آیین
و عزت و احترام مردمان با فرهنگ و دانش و تمکین بر تمامت ممالک آفاق
و نفس کشی سبقت و سباق بازر بعضی بعضی و سلاطین جهان در حضرت پادشاهان
این مملکت سر اطاعت و انقیاد در آورده و او را شاهنشاه و شاه شاهان میخواندند
و در این کهنگاه بزرگ بس بعون حق تعالی از شهریاران ترک و فرمانروایان ملک الملوک

اعوام
سالیان

سلف
گذشته

خلف
آینده

انقیاد
رام بودن

هیچ خاطر از طاعت و حمایت او بغیه و از اطراف و اکناف عالم خروج نکرده

کمتر کسی سر کشید و از این بزرگ مسند درگاه و حوزهٔ امور اجازت

طلبی نمینمودند، گاهی هم از تکاثر تفاخر و از زر و غرور و از عظمت و جبروت گرفته

بعضی خود را خدا خواندند و برخی مالک رقاب و اقوال جهانیان خواندند و تکبر خدم

جمعیت حشم و خزاین فراوان و دفاین بی پایان و گنج و کلاه و تخت و پیشگاه

دولت و ثروت و نعمت و عزت برخود بنازیدند گرفته و تحواندند

اینکه در نعمت و نازی جهان غره مشو که مهلکست در این مرحله کمالان غلوه

این همان خیمهٔ خورشید جهان افروز است که بهیچ شب برآرا که عاد و ثمود

و سکان حضرة و جنبات الارض برابر و بر عقول رنجور داخام تارس

خویش اتفاق ورزیدند که هر کس نخواسته جهان ناپایدار و جاه دنیا　　اتفاق / توافق حتی

را ساز کار با تو و بدانش و بینش، استوار بالد خویشتن بر خویشتن بالد

دبولفه

و تحولاند که به تزر نورشی به حشم ز بزرگی رهی فرخ و هی تن تنی برتری

گوهری بعدم در گوهر نم بادان گشت جوهری بیاد برکوه‌ها سنگش برتری

گاهی کفایت مهمات و کفالت امور سود برای و رویت خان کی دانش

حوالت کرده خانه هاش بنت بهمن خسرو دارای این لحظه کهن گیتی و گزرگان　　گزران / تاج

دولت بر سر آن قرار گرفت اسباب آن هر کار بطوق طوایف

و روزگاری در این مملکت سلطنت مستقله نبود و جنگها و کشتارها و خرابیها

و آفات و بلیات عظیمه روی داد و در هر نقطه یکی هوای سلطنت بر سر کشید و جاه عزت را

هوای نفس اماره استهلاکت نکنند، اینکه اندکی هم و آگاهی شد و دیگر باره　　اماره / سرکش

سلطنت قوت یافت اردشیر بابکان برتخت مملکت برآمد و نظام

و قوامی در جهان و جهانیان حاصل گشت و روزگاری دراز بجهان بر عظمت

و شوکت این دولت قوی عزت و توفیر مال و توقیر جاه این　　توفیر / افزودن / توقیر / بزرگ داشتن

سلطنت ابد آیت افزون و دیگر باره مردمان طغیان و بنای ظلم و بیداد بسیار
نهادند و کارها در عهد شهریار جاهلان محول و خسرو پرویز بر کرسی مملکت
برنشست عدد لشکرش هر مرز سیزده هزار نفر از رعیت بیگناه و دانایان
ایشان را بکشت خویش هرچه داشتند بمصادره‌ها خود داشت هشت گنج شاهوار
در گنجور نهاد فرش ایشان را از جواهر الوان آراست مشتمل گرد و دینار زر
سرخ ماهیت هم گرفت چو خداوند جهانیان خواست نامه پیغمبر پاک و خواجه
لولاک سوی ملک نو از خداوند خبر بی خبر ماند نفرین مخلوق از فلک
اثیر برگذشت آه مظلومان از کیوان برفت خدا آنکه تو گفت
از مردمان گذشت و گنجهای بهمه تاراج است و جز بیگمان و طغیان کام از
کام بر نداشت بصورت محبوبه خوشترین کام مردمان بتیغ و تیکی را
تیغ کوبنده جهانیان آشفته و پریشان ماندند و لبهای ناله و نفرین برگشادند
دادند

و این ایسکام اختر رحمت تابنده و گوهر رایش فروزنده بحر فتوت جوشنده
و ابر مروت خروشنده مهر هدایت درخشنده و بدر نبالت درفشنده گشت
و زمان سلامت اقتران ظهور خاتم رسل هادی سبل آفرینش تحیت و تسلیم و السلام
صلی الله علیه و آله چهره فراز آمد و دریای برکت و یمنت بارنده و این
کشت زار کهن و وسعت چمن سو با عجب نی دانا و نگاهبانی توانا بدید بود
عدل و داد در رسید زمین آیین اسلام در دمینه ثبات حالی شفقات در حیات معاصی
و ملاهی عاصیان و طاغیان و آتش پرستان و محکمه ظلمها و بیدادها و کنشهای ظالمان
و روزگاران دراز لکد کوب مراکب حشمت و موکب داد و دهی و جهوارم
عوصف بصایت و توصیف توصیف نوائب و در حدائق دیگر حالکی و فتنه‌های
عظیم و عذابهای الیم و کشتارها و کارزارها و زر اعتها و جمع دفن روندی دهنی
و سعد اقسام موبدان و محدث جام مشرکان و مخزن اموال و املاک و عقارات ارفعه

ملاهی کارهای لغو بیهوده

جهوارم جمع جهوارم
تیغ برنده
توصیف جمع عاصف
باد تند

توحید
جوبره تیغ
توصیف جمع عصفه
اعلاء شد

محمد جابر
سر اندازان

بعدی از خستگی دلتنگ که بحضرت احدیت نالید و مهر رحمت را بشفاعت
برانگیخت و رشیت پرانشی ازین تاب و طاقت جمع این را گسسته و جراحات
و بلیات و آفات زیت گشت رنجور و علیل گشته ام و ازین سپاهیان
استوار و آتشکدهای شعله دار ایران بهزار زبان کریه و خموش و نابود ساخته و ازین
کشورزیها و کریوریها و تخم کوهها و بندر فاریها و حفر قنوات و روز
صنعتهای فوق القوه بیمار و سقیم گشته ام و ازان طرف اراضی اردو بکر
سالهای بسیار خالی و هموار و آباد مقابر بود از بی کسی و تنهائی و غربت
نالید نوبت خرابی ایرانی و آبادی آنجا رسید خطاب قیطان ارسکاه
کو کار داب ذر هو گشت جنبش بر خود بده و ازین صدمت و زحمت
روزگاری آسوده باش بیکبار ناگاه دولت عجم ز هشوار لکه هی بنمائم
نماند صولت عرب و دولت ترا آغاز گردد خسرو پرویز بر لگاور لگام

دباره

خمو فردنشی

کشورز دکریور هنر زراعت است

پاره ابر

دباره آن همیز نموش آتش شیرویه او رابکشت و خونریز گشت کار ایشان پریشان
و روزگار فیصل امور در عهد رای و رویت زنان تا یزدجرد برتخت کیان
برآمد و تاج کیانی بر سر نهاد جنگ یران نیوانی کرد و با لنگ مرگ کیانی
شد از هر سی بلدهای بزرگ و قتلهای عظیم و دریاها و رودها و نوبت عیاها نزل گعید
مملکت خراب جمعیت متشتت گشت معابد و بعضی آتشکدها خاموش گعید چراغ
بر باد رفت عمارت گشت ویران سپاهان لشکرها پراگنده و باز گعید در عهد نقصان
سال کو لمعونها و بارزلزلها آتشها نمودار قحط غلها آنها پدیدار آمد از هر طرف
دشمنها بر او بغد و تعدیک یکسو روی به سپاه گشته و سوخته و بردند
ترکتازی انجمن هر اگر تبرگشتانه بود در زمان خلفای عباسی و ظهور فتنه
چنگیز خانی و دیگر طوایف جداجدا دست فرسوده ای و حوادث گعید
روحش نژادهای دل جدیده محوها این مملکت قدیم آتش ته بلا در شمار

آتش آرزو

با لنگ افشار

سینه ها از جنبش بقاد
چشمه زارها بجوشید
دریابارها بجوشید
لهاب آزاب باز
گرفتی گرفت
آفتاب برتابش
سفرها ابر از غرش
باشو کلغدارها از کنار
کلزارها و سیلها از
دیدار دلدارها برار
ماندند و غدارها پرز
ازغمک ها برگ زافتهر

صعلوک
راهزن

صعالیک و قطاع الطریق و وحشی خوانند ز انقلاب زمانه عجب مدار چرخ

از نیرنگ و فسون هزار دارد ... نه همی زنند نه این مملکت و مردمش بجای ماند

و آن آبادیها و ثروتها بویرانیها و بختها بنکبتها کشید و آن شهرهای نامدار را از عارضها

آراسته‌تر از صحن چمنهای تاتارستان تر و آن بروج کشیده از ایشان عاشق

زار استوارتر از پیمان معشوق ناپایدارتر و آن مکانهای مسکن جهانیان جهان

و مکمن بزرگان کیهان و منبع افاضات و منبع مبرات و موطن دانایان

و فرهنگ و بینش بعد مغاک مورها و کلادک کوران و مرتع وحوش و ربع

سمش گردید ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا رسم مهر و وفا و آیین

برافتاد جز از تیغ و تیر نخیزد و جز از گرز و شمشیر انجمنی نگشت

بدنهادی سنگین آغشته انجمن گردید قلوب رجال معدن نصای و صدور بطالت مخزن

نباهت و مرابطهای سیئات آمال گشت دیبی تا آنکه کهن داستان این

دولت

مغاک گودال
کلادک ...
ربع گذرگاه
...
انجمن جمع
فراهم شدن
...
...
...
نیز تیر
آمال آرزوها

دولت و بزرگ‌منشان این مملکت سر از خواب حیرت و حسرت برآورده‌اند

نالیدند و بخواندند بجای رطل و جام می گوران کهاکشیده‌اند بجای چنگ و نای و نی آواز

زاغ است و زغن جای در بعوی چمن ارم خرم تر از روضه نعیم دیوار ادائم بجم مانند

پشت شمنی آنجا که بعوی دستان یاد دستان ... گرگ و روبه مکان

شد کور و کرکس بوده وطن ابر است بجای قمر اهرمنک بجای کرکس نیک آتیک بجای گوهر

غارتست بجای بخشش آری چو پیش آید قضا مروا شود چون مرغوا جای نیکی بروید گیاه طرب

کعبه بجز نعوذ بالله الذی له الملک والبقاء والعظمة والکبریاء ولعباده الموت والفناء

واز صولت و شوکت عباسیان رسم تشیع از میان رخت و اگر کسی سود دل

ایمانی ثابت و اعتقادی راسخ بعوی قدرت اظهار نداشت و کار بتقیه کشت

هزار گونه نخج در زبان و لب خامشی و از آنطرف آن زمینهای آفتاب دیده آتیخونه

فرستان هر دو در هیچ زمانی مذکور و بهیچ زبانی مشهور نگفته رفتها با دانا گرمشت دارند

شمن
بت پرست

که معمور و حاوی رصدهای کامل در آن منطقه مانند انگلستان و فرانسه و ایطالیا و روس و غیر ذلک
پدیدار گردیده است. پاینده گردد و شکفته گردد و جمعیت از حد حصر گذشته است
پایتختها مانند لندن و پاریس و پطربورغ و اسلامبول و غیرها مسکن کرورها کرور
وسعت کرور محدود نیست عمارات و شهرهای بزرگ بهای گشت فوق
و فجور شایع و رسم دین و اسم آئین ضایع کنایس و کلیساهای عالی بنیان
که در ایطالیا کلیسا ساخته شده است از یک کرور عظیم‌تر و با ابنیات
صنایع بدایع عجایب پدیدار گشته از قوه تصویر بیرون است امروز دولت
حکمت کرور و بیشتر و کمتر سپاه کینه خواه که آلات حرب داده است
طعن و ضرب که به کار برده در جزیره انگلیس به ایالت بوده است
مملکت آذربایجان است اشغال کرور محدود نیست موطن حسب مملکت هندوستان
و از دول منظمه قریه روی زمین است باج گذار این دولت تازه آیت
تازه

تازه خراج گذار شهر و ولایت و ایالت اینست در تصرف دولت روس درآمد رنگ
ناموس خروس فلک ... گرچه ممالک قدیمه بنام و نشان ماند روزگار است آنکه
که عزت دهد که خوار دارد جمع بازیگر از زمین بازیچه بسیار دارد اینست سرانجام اوایل
دولت صفویه بعد زمین اهتزاز به فلاکت و تنزل و اضمحلال بدرگاه ذوالجلال نالید
و آن اراضی از کثرت جمعیت و آبادی رو به بالیده خواره چمن ... شود و دیگر
بارها نوبت آبادی این قدیم مملکت ویران گشت و اندک اندک از تیغ آبدار و تیر از
خسروان نامدار صفویه لازالوا مستغرقین فی بحار (بحور؟) رحمة الملک الغفار گلستان گشته و
و دشمنان دولتی گرفته رسم تشیع شایع یافت و از صولت و صلابت نادر
شاه افشار طاب ثراه با همه از بیگانگان بود خصوصاً دولتی مستقل و برافراشته که
و چنین نادرشاه بگذشت و دولت زندیه بروز یافت حسبی دولت و ... معامله
و به زرات گوید از قدیم و اعتراف اطراف و اکناف به آستان شاهنشاهی تو.

اعمال دول اوسکه کردی
پایدار بزرگ شده
زمین کمتر
مستغرق فرورفتن آب

جهانداری و روزگار شهریاری سلاطین کامکار و خواقین نامدار و خسروان والاتبار
و خدیوان جلادت آثار قاجاریه شیّد الله ارکانهم و انار الله برهانهم قرار
یافت و بحمد الله تعالی حلیت عظمت و سلطنت تا کنون چنان که سزد و بکمال سلطنت
ابد آیت شهریار کامکار نامدار خسرو آفاق سایه کیوان پایه فرمانروای جم جاه
چراغ دودمان جلادت فروغ خاندان سلطنت فذالک دفتر فضل و هنر کلید دربار
برین و ظفر خجسته اختر آیات شهریاری شعشعه گوهر شبستان جهانداری سایس عباد و بلاد
امم حارس بلاد و عباد حکم شهنشاه فلک بارگاه ستاره سپاه خورشید کلاه جمشید بارگاه
ادب آموز جنگ اسفندیار جنگ فلاطون فرهنگ فریدون فر اورنگ سلطان صاحبقران
سلطان بن سلطان بن سلطان خاقان بن خاقان بن خاقان السلطان الاعظم الافخم
ناصر الدین پادشاه قاجار لا زال مصون محفوظ عن حوادث الملک القهار است روز بروز و زمان
تا زمان آثار ترویج آثار عدل و داد پدیدار و رسم جور و اعتساف نگون گردیده و

دلها

فذالک: مجموعه
سایس: راننده
بلاد: شهرها
امم: گروه
فرهنگ: ادب
مصون: محفوظ
اعتساف: ستم

و مساعدت بادراهها سپار و بر قوام کشور و نظام لشکر و اکرام و احترام علمای اعلام و فقهای فخام
و آسایش رعیت و امنیت بریت و آرایش مملکت از فضه مشهور آمد تا کاخ معمورات
نخست با جلالت حالیه این دولت عظمی قویه تخت تمکن قیام لکن آب باران نقبه
دائم است اگر بنظر تحقیق و دیده تدقیق نگریده شود انکار می‌کند مقدسه‌ها
تاج بدان در بر شده آید چه علامات و امارات و اوضاع حالیه دول دستان نذیر زیان مبین
و ترس نهاده انکار است بر ضعف کار و نقاهت عمده در بنابر صحیحه این ممالک
فسیحه باتبری‌ها که ارکان سلیمه البنیان این قواعد و قوائم از حجبات متواتره
محدثه از دقائق‌های غلیظه و نقض‌های شدیده کلولهای تولهای آتش فتن و حوادث
و بلدهای آن فتنه شانی تنزل و تزلزل افکنده که تا ابدالآباد اندیشه آن فتنه‌ها
و آن ارض خیر از رحمت و زحمت از دحام و جمعیت و تحمل معاصی و ملاهی
و جراحات منکره بقوایه و ابنیه اربابان کرام دست لیاقت بر ایشان ناتوان حاشیه خاطر

فخام: بزرگان
بریت: خلایق
نخست: اول
نذیر: بیم دهنده
حجبات: ...

از آغوش بدریاب تباهی و نکوهیده ای باغوش دهد و این شعرهای پر غرور و
زرفاک گورها که بهاء دولت فرانسه از دول معظمه فرنگستان بلکه اول دولت
جهان بود تا بلیغ آن مملکت دست برداز سر خود بیرون و نبود هر امری دهر از
خاکی رهی ده با جسارت و استرخاصی این نیز باید بر خود شنید امید است
یکی هم نکته بود چه از جهت کشور و لشکر و جز این و دوهای و اهم دیگرانت
بر هر مملکتی سبقت داشت لشکرش از دیگر لشکرها آراسته تر و کشورش از دیگر
کشورها پیراسته تر قدرت او نیز در رغبت از دیگر سلاطین فرنگستان بیشتر بود
نهادها رئیسها تخت آن مملکت و دارالسلطنه کثرت جمعیت است جهان آشوب ارو گفت
حکما و عقلای ایشان می گفتند اگر لشکر جهان گرد آید برای اینکه استیلا یابد خیال بعید
مذکور شهر بکسه گرد رها صرف نیاز دیوار باره و بروج دوانده هزار عراده توپ
در بر جهای آن منصوب و لشکری افزون از شمار در آن شهر حفظ حفاظت و حراست
حاضر بود

حاضر بود چنانکه تواریخ آن کشور متضمن عقلای دولت و حکمای مملکت است به پای دوار
مصالح و مفاسد دولت سخن داشتند و چنان دولت نظام یافت و مملکت قوام
گرفت و لشکرهای گشن انجمن و درهم و دینار برو کارها و زراعات
و صناعات عجیبه و گنجینه ها کان خزینه و روان بدانسان تیره چشم بیدار گشت
و حمیم آن مملکت را مغزها چنان فرو بار غرور و کبر و عجب آکنده و پر شور ابدا
از وخامت عاقبت و شکست دولت و ملت و ذهاب عظمت و شوکت
و زوال الفت و نعمت و انقاض عمارات و حصون و انغاض قنوات
و عیون و طغیان دشمنان و تحریک و [illegible] انقلاب بر حدات و ثغور بود
بمباشنان راه یافتی حیرت اندر حیرت آید زین قصص از این چرخ دوار
و جهان غدار و قضای نو آیند و منهای آسمانی و آفات ناگهانی و او بار جهان
فتنه یار گفته وند [illegible] در این چرخ و این گنبد آبنوس بس یاد داریم

باغوش / غوطه ماران
استرخاصی / دستور طلبیده
متضمن / در بر دارنده
گشن / انبوه
عجب / نازیدن
وخامت / بدی
انقاض / سنگینی بنیان
انغاض / فرو رفتن آب
شام / بوی دال

طوس بجز خس شاهان در میر طشت نیست بجز خاک خواجان در این

دشت نیست زمین ار گشاید که راز خویش نیاید مرا کام و آغاز خویش

گذارش بر از تاجداران بود برش پر ز خس سواران بود بر از خود دلا نبود انش

بر از خوب رخ چاک بر آیش بخواب غفلت و دور از سرور دنیای بیخبر

مانده از تقدیرات مقدر الامور و تغییرات ازمنه و دهور و اضطراب

کوشش گردون و انقلاب سنین و قرون و تدابیر انام و بازار

با رواج سوداگری کونه جا باز مانده بعظمت دولت و شوکت و ثروت

مملکت مغرور گردید ناگاه از کوه وقان تولد دولتی با نام و نشان بر روی زمین

آیین تخم سپهر انجمن و اندک روزی بر آن قلاع استوار و حصن پایدار

در ریشه از ریشه زمین زودتر و شاخه از شاخه حمل برتر دانشت استیلا یافته

حالا نه نشان ستاره بینا و دانشمند از گشتن سپهر و ارحو بانی با [illegible] قرار

دیدم

دهور جمع دهر — روزگار

سنین — سالها — قرون جمع قرن

بیکار — جنگ

پایه و سوار در میدان بیکار اسیر و جای بپادشاهی ما خود در زمین سپهر آید رنگ بسیار ماند

مورن خفته بر از ~~آهراز [illegible] و الحاج~~ و خیرخواهی خیراندیشان نگهدار گردد

از رنج گرفته با تیغ و فیروزی جهرو بیخان مملکت و شوکت مملکت

بنام و نشان خود شاه خوار ز سپهسالاران هفت کشور نام و نشان بلند آشنه

خفیات گواه جمع داشت گاهی پشت بر زمین گاهی رخ بر پشت داشتند

هیولی آن دولت روز مرگ آشفته و خیال بیداشته این جماعت از دایره قدر

و قضا بیرون رفته هاشد ماست و حیران مانده بر قدرت حق حیرت گرفته

دانسته کارگزاران سپهر برین از حکومت این گرشانه زمین معزول شده

و کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله الله فعال لما یشاء و قادر ع

ما یرید و اکنون دولت روس را با نفرت و غرور در دماغ سوابق

بکمانی از آسیب نکهان اسعه گنجه ها و دولت فرسوده ایران کشیده شده

زمعون — کهنه کهنه

و در حقیقت این شکست دولت قوی صولت ژاپنیه یک نیمه از هیبت و عظمت

دول فرنگستان بکاست و در انظار اولوالابصار به قدر و منزلت و حشمت

و آن زمین را که از لگدکوب آن جمعیت و تجهیز آن حشمت لرزان داشت

آنچه گذاشت بر زمین حاکی نیز تجلد نه بلکه جز به تشتت جماعات وثوق

تجارات و زراعات و تابش آفتابها و وزیدن بادها از آن خسته

و ماندگی نخواهد است و مغزهای پرغرور اهالی آن مملکت آنی تجلد کید

چنانکه بعد از آن شکست شدید و ریختن خونها و بر باد رفتن اموال

و تخفیف شأن و در جای دیگر لازم به خاطر اندر است که سیو ویته را در کار

حسب منصب آن دولت ژاپن دولت سفارت داشت مدتی

برای اندر و از هر راه تدبیر راند از آن آنانکه دستور جهین و صدر

اعظم کشور ژاپنیه بعد از تسلیم نابینین و تحلی منشور کرور تومان زر سرخ

داد

تشتت
پراکندگی

دستور
وزیر

وقت و اثر شصت صد منشور مولگری و خوب اکثر اهالی آن و امکان بر زبان

می‌روند به سوی ائتلاف این اموال بگذشت و از وقت و اثر این ...

و در جای دیگر آن حاکی باشد چه بسا و بود وجوه مملکت‌ها بر بیت‌المال کرور دینار

زر سرخ و استعداد فراهم آمدن لشکرها بر شاه کرده که تن چون زور از آنها

با تعفن‌ها سخن این نخوت غرورآمیز شنیده هم بدانستم هنوز به خواب غرور و غفلت

اندر و از قضاهای حضرت احدیت بی‌خبراند چه نکته ناگفتنی شد مهلت

از آن حادثه بزرگ برگذشته هنوز سلطانی مستقر بر سریر ملک نزنشسته

از این کمی گرفتیم دولت روس دولت عثمانی را در هم شکسته مظفر کنار

نشست به جای بلدانی که آن روی نخواهد فروش و از دول متعدده خصوصاً

دولت انگلستان زحمت و صدمات فوق‌العاده نخواهد دریافت

و دعای آن زمین رسالت از ناله ناقوس‌ها ندا است مستی و از آن

اثر
گذارکون

ائتلاف
لیدر حال

دقیقه
فال

چه شیرین و مبارکات و جهت زراعات و عمارات مستحکم است این

استحکام دولت انگلستان بعد از خرابی روس و عثمانی دوانه در روس که

ناچار گویی که خفته است و مغرور و خرسند و مسرور که از خفته نشست

و خود را، اگر آفاق و عالم نه زد از خفته برد و سلاطین اقالیم سبعه

چشم خوانند که خود و خود کلم زنی از زنهار انگلیس خواهند دید و خواهند گفت

چه چون بود زنده کم بود الرقاب قوتش عالی اشاره دنیای مکاره زننده

بدو خطاب میکند هر چند تو که امروز پادشاه مملکتی بزرگ مستی مکاره و غداره — غداره زبر دونده

باش و هر روز برنگ و بوی تازه بجوی لیکن رو بیست بهم گاه زنگ کن

در ابنه غدر و فریب و عرصه کید و مکر گشت یاری وار ادبار بخواب — ادبار پشت کردن

غفلت اندری مجو درستی عهد از زنان نشسته انشا این عجوزه عروس

هزار داماد است چه نامداران بزرگ بوده دیوار تیشان از فراز

بالیز

به نشیب درآمدی بجفای مرگ شد آغال در افکنده ام چه کنه آوران ترک سو — آغالیدن بلعیدن

ه از کرد کلای کوفی کوان را بر زله و زال در انده اسفند از جام چکوش

زیغال آدم چه نوجوان خورشید رخ سوار اشک حسرت چون زیغال جام — زیغال جام

روان هستم چه نوعروسان مشکین سوار از غبار رهی وکه چکوش

رخ خبر سندروس کرانه ام چه خسروان نامدار سوگای سار و گلهای بهار — سندروس کیه زرد

کامکار رسا خوار روزار خشم خند چهره ما لکن آفاق رخوار کرد خند

خورده وز زمانه طاق بر خواهی کرد سالها است این تنک زمین از کثرت

جمعیت زحمتها وار که بلای دغا بر معاجر و زنگ جواهر آفتها ولکه دردها

و ثبت آواز لکه کوب عقده و توب حواجتها فوق الطاقه بقه واز غبور

و مرور طاغیان و جماعت جرگی و بلیه و سکین گشته و قرات

ه این جمعیت برشیاه و این عمارات و بیغن واین زمین و نصه آنکه

و تابش آفتاب و ریزش امطار و پاکی و خنکی آبها و بخار و اسباب ارضی

و مادی این نقطه از این کثرت و این عرصه از این رحمت خالی است دیگر اسباب

هر چه خواهی کوبش و خبر آبادی از این نقاط و مراکز در قید لابد بشود بعید خواهد

که این زمینهای اصفهان سالهاست بایر و تنها و غریب مانده و آن بارهای

گران از حسرت بشکفته است و اکنون نشیمنگاه این خسرو با دل بیدار که

روزگار جهانداریش بشمار و دور ایالتش با ادوار این برج و گنبد

برابر و در مدار آن کور زمان شاهنشاهیش با کوکب خورشید و ماه پیوسته و پایدار باد

گردیده است خدایرا بحمد الله. و عطوفت این خسرو عادل عطوف خواهد

خفته هم این که این تنزل و ویرانی را از سر بگیرد و این رودهای گذارا و چشمه‌سار

دلدار را در میان این بهشت می‌گذرد و در زراعت و فلاحت بکار نمیرود فلاحت زراعت

بشوی و آبادانی که این مساجد این مملکت خواهند. الیوم از آن گلدسته‌ها

گلدسته‌ها

گلدسته‌های ما را بر گنبدهای بلند کلیساهای ایتالیا و دیگر شهرهای فرنگستان

نظر افکنی و آن عظمت و وسعت بدید و از آن شوکت و جمعیت استحضار

یافت از آثار مبارک و خلافت و زیب گنبده از این رهی که مجلس در مانی کرده و نمی‌کرد

و عبادت نمی‌کند و خواهید به از آن رهائی یابید و بمرایای آن آستان خواهند خفته

ما ... خانه تو نمرده می‌بوسم چه عزیز کلیسا و دین خویش عزیز دارد.

سالهای دراز بهمین اشکهای بزرگ بیم او نیاز و اداره‌ستانهایشان شد

الکنفس ... مال و بهای داشته و معبد عبادات و مسجد که اینست واقع

شدیم ماری این اسم را ... باید ست علمای اعلام نیز آن جای

خواهند نالید چه بایست ما را از حجاب و علم استیازی و باندازه کمتر

احترام و عزت و اعتبار با چه جاه و آب نگذارند با اینکه بروزگار این

یادش دین خود دانسته باز روز بیدارم علم حلیه اعلی خواهند نالید

درمدار جهان برپای گشت و حکمای بزرگ از ما پدید شدند چه بسیارها از صفحات

زنده کتب نغز نوشتیم و لیکن دور دسیسه مصدر گفتیم با آنکه ~~وسیله فلاح~~ فلاح و نجاح رستگاری

و نجاح ~~از رسمیات~~ و رسم دین و آیین از آموختن ها و دانستن قرآن

کریم بدانستن ما و عرفان بمعانی صحایف آسمانی و شناختن راه و روش

پیمبران بجای از تحصیل ما حاصل است و دانستن حقایق و دقایق ها

اسباب بسیاری از دیگر چیزهاست و اکنون هر کس بدانستن ما معروف

و شناختن ما موصوف است در زمرهٔ ابلهان و حمقاش شمارند و بروی از راه

خنده و فسوس روند و این کاهلی که خوانند العجب زین روزگار العجب

مخازن الهی خوانند نالیده چه بسیار درم و دینارها در گنجها و گنجینه‌های دیگر

مالکان بشمار و موجب حسابها بس و ما بدینگونه عمر و روزی باسیم و حق خود باهم

اتسعه و اقمشه و صنایع و مصنوعات اهلین خوانند نالید تا چند مردمان بخواب

غفلت

غفلت اندر و از نعمتهای آسمانی خود بی‌خبر و از بی تحصیل اقمشه بدورام ربابی

نارواهای مالکین دیگر همی بسته و ظاهر ختند و با آنکه آب در کوزه‌ها و یارها در خانها

خود دارند لب تشنه و هی نعمه کرد یا با تنها خوانند گشت و باوازهای غریبانه بیک نه

العطش والفراق خواهند گفت و عقول ایشان را از غبار تا حشت و بازی که ب

حرون رگشی رگشی و بارهای حرون نفر آثاره نگار و زنگها راست همی باله و دیبان غالب خفه

مائیم و ندامت و تحیر اقامه بجوی نگر لب تشنه در این راه حقیم دوا که

آب بی نبردیم زیرا آب در کوزه و ما تشنه لبان می کردیم یار در خانه و ما گرد

جهان میگردیم و دانایان بر ریش ازرفی فسوس و خنده بر این تشنه کامان بی‌خبر

و کام بسیاران بی هنر می گزند و زیر لب بسکونه ای تشنه بحیره چند بودی کاین

ره ها تو میروی براب است و بی رنگ و روی او را از مصدر غیب بگمان نیک

و جوابهای ترا از صواب است و خدا قادر عادل آنکه او سوگامها خواست

ریتین
گزیتین زبده

بارینی ریشها و گرانیها رحمت خجسته آورد و دینی بی‌دامن فر تو سرو خجسته باد

و در اطراف و اکناف جهان نشر خجسته خواست و خجی دولت نامدار تو

بروزگار این خسرو عدالت آثار خفیف و خوار نخواهد خواست انه مجیب الدعوات

و قاضی الحاجات و متعزز شد و مذل فرتش بهره ابخیرد عمایات و قادر و قدیر

و این جمله در نگارش آن پارت و نگارش آن پارت رفته از حمیت

اشتواه
فرو کوه نظر
در هر کار

و حمایت و عصبیت و رعایت بهی برگی از میان نظر و اتقان بصر و انبه ابو

اتقان
الحکام

تفکر و اشتغال تدبر و تسلسل تعقل و تجنب از تغافل و تساهل و ترتیب مقدمات

تجنب
دوری جسته

و اخذ نتایج و موخرات است که حوصلت تعقل و تفکر رو خبیر و بصیر بار

تفکر
اندیشه کننده

در بیان و ادای آن در حالی و حالتی مبادرت رفته و از کنایت تشهیر و تبیین

و انکار منکرین سستی و ضعف و انفراج در عقد و اندیشه نیابد و خلاف

نا فهمان مخالف رو خجی بر وجه موافقان موالف آرایش نمود و ...ان

افزوده

و غیر از دو مسته ان اکسیر حیات [illegible] ملک [illegible]
در نیز فواید و جای [illegible] الشواد و [illegible] صدیق [illegible]
و غیر هم [illegible]
شاهد و مصدق [illegible]
بلکه [illegible] بتوان [illegible]
مطالب [illegible]
نیرد

اندیشه درین گرفت عقد گرانمایه سر و جونک ... و از این آهنگ ... رفت

هم ایدون گوهر از آشنا ... مؤانس ... و مجالس گوهر دار زند و ازده

وعیه
شنونده

وعیه و اوعیه این لآلی آبدار و درر شاهوار و مقوله در جیب این براهین عقلیه

ادعیه
ظروف

و ادله تجربیه و اسباب موجهه نقلیه در صورت ظاهر و سیرت باطن را کنجانیدن

ممالکی برخی از حضرات دهالک باشد و اینک ... و ادی ظلمات ... هر یک

کورانه و بیخردانه خویشتن را ... چشمه حیات ... سالک این مسالک شد

باستانیان
گروه پیشین

و چنین بود اساس باستانیان دانشوران نظری و براوش پیشینیان شده بدان

گذری آید به بهره هر مملکتی را آغازش این انجامش چنین است والعلم عند الله

العلیم الخبیر البصیر القادر القاهر القدیر و نسئل الله العافیة والسرور

والسلامة والامنیة فی اوایل الامور و اواسطها و اواخرها و تمامها انه نعم المولی

و نعم النصیر و هو علی کل شیء خبیر و بصیر حرر فی یوم العشرین من شهر ذی الحجة الحرام ۱۲۹۴

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

کهتر آفریده آفریدگار کمتر بنده دربار عدالت آثار ابن الکس ستوده [illegible]

اعلی عبد تقوی شیخ مخصوص و داروغه وزارت جلیله خارجه دولت علیه ایران چنین می‌سگالد

در روزهای اوان بهجت نشان [illegible] روز از تاریخ المحکم [illegible] و نود

چهارم محرم [illegible] اتفاق افتاد که [illegible] در ایالت دو کشور روس و روم

کار به مجادلات و منازعات و جنگهای عظیم و نبردهای بزرگ پدیدار آید غریو کوس از گنبد

اثیر برتر رفته و همهمه کینه خواهان و ولوله رجزخوانان [illegible] گاه بهرام [illegible]

[illegible] از هر طرف آفتاب بلایا تابنده و آسیب منایا گونه وار فرو ریزان

و هر برد [illegible] و خیزان [illegible] که دریا موج امداد [illegible] عقاب اجل پرواز اوج

از خون

مجادلات و منازعات

[illegible]

بلایا جمع بلیه

منایا جمع منیه

از خون سواران بر چاک [illegible] گرده و دامن لعل گون و از برق تیغ درخشان دود خاک [illegible] آتش

افشان زمین و زمان آذرگون [illegible] دیده‌ها نیروی دیدن است از [illegible]

و سرهای بی‌شمار [illegible] کنند و مردمان [illegible] چنین [illegible] گروهی دستگیر و [illegible]

در [illegible] مخارج [illegible] هزار [illegible] رسیده [illegible] قحط و غلا از ارض [illegible] کشیده

و آسیب کلی [illegible] جانها [illegible] کنند مردمان [illegible] کشور کارهای [illegible]

و [illegible] و صنایع را از دست [illegible] در اندیشه آبادانی کشور [illegible]

نیستند بلکه [illegible] توانسته لشکرهای [illegible] توپهای گروپ و تفنگهای [illegible]

[illegible] نه بر [illegible] سیاه افسوس [illegible] صغار و [illegible]

بر استعانت [illegible] روم [illegible]

روشن [illegible] گلشن [illegible] گلخن [illegible]

غلا: تعیین گرانی

گلخن: تون حمام [illegible]

از حرص آنکه فقط برود شود
چون مرغوا عادت تخت
اوید گیاه در
طرب گیه گنج

و آوای رباب چون عوای کلاب نه آهنگ باب ترک پیر شود نه پیچ و بر بزرگ
مدرک بود مانند نه روز او را شب داند کسی نه شب او را روز نه گاه با شناسا کسی از کوه گران
بچشم خیره ای همی رخ خورشید فراخنای جهان بر بدن بود اندر آن
زمین از سم ستوران بدره چون سیماب فلک بخنجر قیتان که بر نه چون کعلد نشان
یکسره در آن داب و دیدن نشده چگونه سگان چه اسلام گشتن در اندازند تا از میدان
پیکار پیروز و نامدار باز شوند و چگونه کشورهای آباد را ویران سازند تا نام بزرگ در پهنه
کیهان در آورند نام جو جویند از ناکامی خلق العجب و با آنکه حکمای بزرگ
و وزرای ترک در مجلس شورا درات هم تنی از روز و شب یکسره از
حفظ نفوس و محاربات تام و ناامنی محاورات دارند و قیر ارتوانائی
و قدرت از نفک دمار و اسیر رجال سار و ظلم و تهی و تجاوز و کشتن سپاهیان
بر آمدند.

بیرانه و مردمان را آزاد می‌خوانند و اگر شنیده و مکتفی باید را بعوث خیلت و خلوه
جریت در معرض تقال و عقوبت در آورده است تحریر بودهان مینر و در
روزنامهای دولتی مطلع و درکشند و اند دولت لوکوس و محکمه عمانیه انگیس
مدتهات محض اغراض نفسانی و وساوس شیطانی دولت اول و عثمانی که
خورشید تعیین قوانین نهاری و اجانبانی میه آنها مطلع باید درامات
شهرهای آباد خراب و بسیاری بنیان تخت نهار بربادی می دهند و کوههای بزرگ
از عبارتهای کتب حکومت و غارتخته کشتیهای بزرگ در آب
غرق که خارج فوق الطاقه در تواریخ در روزنامه ها ضبط است
متمم کمیه دولت روس لشکرهای خود را از دریا و در دولا ...
و با بابها و جنگلها و کوههای پر برف و یخ و رهنمیان به آب دکاه با قیدار

سلطنت و حکم دولتهای سرحدات و ثغورها مأمور و در حقیقت از اهل علم

زنده در گور نهادند و بر این نفوس جلیله افسوس نخورند افسوس دارند

رسم انصاف ننمایند با آن عظمت دولت و سطوت سلطنت کرارا

شکست خورده و می‌خورند و قریب صد هزار نفر بر باد هلاک و نیز بسیاری دیار ایشان

لشکر آراسته را از همراهان این دولت بزرگ که کهنه سالهای دراز بهم پیوسته

و سلاطین که افراز بر تخت سلطنت برنشسته و مجالس و محافل دولتی

بر پای داشته و از میان رفته و مشتاق گرد جمعیت مملکت دارای مقصد و امور

سپاه کینه خواه شده و اکنون اندک مقابلت و مقاتلتی انجمله اهالی که

و ده را رسید اندوه نمی‌خورند و هم چنین دولت عثمانی از نسبتهای

دولت بسیار ضعیف و نقیه است و بتحریک و تدلیس از ارکان مملکت

انگلیس

انگلیس باین روزگار بیش از پیش از آنکه هیچ از خواب غفلت سر بر نمی‌کشد و این بار

چشم و دو نهاله و بلکه زیرنگ خفته بر نمی‌خیزند و مقابلت با این

دولت قوی عدت و دشمن شدید الطاقه سر نوعی از حمیت و غیرت

می‌انگارد با اینکه هنوز آواز کوس و دهل جنگ سواحل عقول

متحیر و نفوس متفکر و قلوب مشغول و صدر مشغول ... و ابدا انجمن

مشغول بغیر گرفتار

تذکره مذاکره است دولتهای بزرگ متحد و متفق شده و با دولت

روس بجنگ و جوش در آمدند و سرانجام کار از خفته و باز نشسته

و هم چنین دولت روس در خواب غفلت سر فرو برده است و بزور

بازوی مملکت قوی قدرت خود مغرور شده است و دولت عثمانی نیز

در جنگ قدرت خویش کرده روانست و هر چند لشکرهای او تباه

میشوند بر عدت می‌افزاید و ثابت تر و راسخ تر میشود و در این امر برای مردم

زیرا که میدانند دولت روم عاقبت جان بعافیت نخواهد برد و با او دول

هیچ دولت نخواهد یافت اما غافل است از دولت بیدار بنیان انگلیس از

تحریک و تحریص دولت عثمانی باطلاع از ضعف بنیت و نقاهت

طاقت او در برابر این دولت قوی طاقت و فانوس معبود و کناره

نشستن و از دور نظاره بودن و خود را خفته نموار کردن و بیطرف

خواندن و از آنجا که سعی در اتلاف ممالک و مرجع اقالیم است غافل

خواندن و بدندان چنین پیر غرنده و اژدهای دمنده در افکندن نه از آن است

که نوجوانان دولت قوی شوکت ارس مادر مهربان و کهن مردان

آن کشور ابنا و رسو خواهی بنکوالا و ایالت عظیمه و ولایات وسیعه دیگر برای

ازک

بزرگ آن مملکت که بوستان و پاسدار دلسوز و دفاین فراوان و خزاین بی‌پایان

و ادوات و آلات و توپخانه و قورخانه و اسباب جنگ اشیائی که بکار خود

نگاهبان و حد حدود و ثغور و حکام و بروج شده آن سامان بوده محافظ و

حارس بیدار خفته بود بلکه از آن هوش و فراست و بیداری و کیاست افتد

بنای خبر در ضمیر ایشان انجاعت بود دیعت نهاده در باطن تحریک دولت

ظاهر و صورت هر دولت که باد پیروزی و نصرت بر پرچم دولت بوزید

تبریک ننماید و بسا بر دول که با کاردانی که از قلب و دل با خود

و از وخامت عاقبت و نتیجه این جنگ تخویف و دهان حرص

و آز باز می‌دارد و از این کار جز خیال شنیع خاطر ملکت را برابر

نفعه نیست ضعف شدید و نقاهت تام تمام مرد بالکلیه نیست

دولت روس که چه دولت عثمانی سالهاست ممالک خود را بدست انگلیس

بیگانگان سپرده و کار دولت هر ساله قرض کرده مبلغهای از ادای آن عاجز

برآمده و آنچه که بمصرف اسلحه و اسباب جنگ سازه و توپ کارخانه و

رجالی معتبر کرار — قورخانه و کشتیهای جنگ بزرگ فراهم شده و در قلاع رجالی و حصون و حصین و

بروج کشیده آهن نشسته و تعبیر طاقت و نیروی طبیعت آن بدل

بیمار رنجور کشور است اندک اندک رمق به بهبودی آورده و این مطلب

بدیهی است در چنین حالتی از راهای پس صعب و مهلک بهوا است

چنین مملکتی تازه به پا برخاسته و بیماری تازه از نقاهت برخاسته جبر تکاور

غرور چهره گشوده مستانه برخاسته هرچند با قوت و قدرت

بن پای او برنگ حوادث نخواهد خورد و مجال کوه نخواهد

وحال آنکه

دخل آنها نخواهد یافت و مشتمل است بر ضعف اعضای مملکت و خرابی ارکان

ابراق سر ریختن — سلطنت و اتلاف اموال و افتراق دوائر و دولت و در دربارهای ایران کشور و تزلزل کشور

و بیداری دشمنان خفته و طغیان رعیت آشفته و بهم خوردن زراعت و فلاحت و ویرانی

و کساد تجارت و صنعت و بادرت و طمع و رقابت و طلب جای در این

سرحدات و ثغور مملکت و شکستن بال و پر دولتی و دولتی سعیهای مرتبه و

مستبا دره بادهای انسانی و انعکاس نتایج شوقه و اندرس ... قصور

و حصول و بروج و عمارات عالیه جدیدة الاحداث و اختلاف اعمال

مملکت و ضعف و اقتدار پادشاه ذی قدرت و ذات صولت و

صلابت دولت و ورود امراض مختلفه بر بدن ضعیف مملکت که از

فرصت ... اضطراب عمومی و التهاب نفوس و فساد ...

مفیده و بروز عداوتها و کدورتهای دیرینه همسایگان در روی کار آید و

بیدار شدن دشمنان ضعیف البنیه و الطاقه و غیر ذالک که شمارش

از حد و حصر بیرون خواهد بود و نیز دولت عثمانی که هنوز تازه از

بیماری جسته و قدرت تناول و وسعت تحمل اغذیه شدیدة الحجره ندارد

تحمل خواهد داشت و بانگهای مختلف نکث خواهد کرد با این غذای ناگوار

نفاخ سنگین غیر مترقبه از قضا بیرون آید و حدوث تمامی و امثال این

معده کم حرارت کم قوت در این برهوت بود و سورت مزاج را احوال بیمار

قوی المزاج از قدرت و قوت بکند و کیلوس و کیموس را فاسد

ساخته باشد او پس چگونه برابر خواهد شد و گوش علمای او از رنگ بس قویس

و بانگ دهل و کوس بی ادب خواهد شد اگر حلی رد بود و بر خود

بجا است

بحرارت تو اهالی آتش فشان بجگاه خمش خست ارباب تقی و دوخان تو بهادر

بزرگ و گلوله سر چسبه و دمعه افر مغز و قلب بار او خوب خواهد ترتیبات

دولت انگلیس بر این حال واقف است دولت عثمانی را آن

قدرت نیست که از مالیات مملکت بتواند ادای قروض کثیره خود

نماید و نیز می دانست با حالت حالیه نمی تواند از وی مطالبه نخست نماید

و آخر الامر ایالتی چند بود در عوض تنخواه خود متصرف گردد چه از این

گذار در کلهای دیگر آشفته و بیدار دوار از بی طرد و منع گردد و بعد از

معارضات اگر سلامت گذارد نیست لااقل بیش از این مبلغهای ایشان

خواهد یافت و هم از تمدن و تمکن دولت اوس ایشان خواب السعه

ندارد و هم والطه بد تها تدبیرها کند و دولت عثمانی را آباد

و استعداد

و استعداد و دلیری و با چنین آشفته سری در انداخت تا موجب
خستگی روس و انگلیس و سایر ممالک فرنگستان و تزلزل خواطر
اصاغر و اکابر گردیده با دولت روس بنای رعایت و ملاطفت مطالعات تغییر برفرنگان
در آیند و باری اگر او را منقرض نسازند چندان ضعیف و ذلیل
گردیده است که باید در ازمنه دراز و زمانهای دیر باز اوقات خویش را
مشغول معالجت دولت ضعیف القوه کرده به نگاهداری خود
شکر و خوشنود باشند و چنین اسباب مصالحه فراهم آید و دولتها
خسته و مانده شوند آنوقت با زبانی چرب و نرم و بیانی هموار
و لطیف خواستار درهم و دینار شود و این از آن است که دولت
بجا رغنمی قدرت تحمل این گران بار و ادای این مبلغهای بی شمار
بلکه

بلکه ایصال شرایط آنکه تحمل همت و چاره بر روابط و وسایل آلات سر برنو خود را ندارند
و بکند و در حقیقت در حمایت و طاعت دولت انگلستان خوف نمود هزار اندوه دولت
سه بار انگلیس این دو مملکت قوی طاقت را تقسیم و علی التمام و در استیلای مسبب او مرا رفاقت
جنگ در انداخت و از جمعیت و مهولت روس در حقیقت معظم ترین دول
فرنگستان است که آنکه آنچه بر جایست آنوقت بر جانب او نه از این
پرخاشها در بر خیزد حقی او نه از این سر بر خواهشها است که لشکرهای او که دانند و جهانی
ترک و اسبابهای کارزار و تهیه های کافی باشند نه شکوه بهشت و مملکت تیز
جنگ و آتش تابنده و سیلاب شتابنده کشتیهای دودی و آتش بار
آب بر و جابجا شود و در تیر خطها را فلک اندر و با بلعجب خاک است که دولت
آری قضا چنین رفته و فرو هشته به چه لندن لورد لندو را که خوانین

یعنی دولت عثمانی سوچه پاشی با دولت بزرگ روس بمجادلت و مقاتلت بوده بود

و بتحریک دشمن غدار یکبار دیگر و دار نقد و از برای آن کام دیگران خود از

هم و کام بنداید و محرکین را بر اقدامات بموقع خویش نخجلت انداخت غافل امروز

دولت انگلیس برحسب ترتیب مقدمات و اخذ نتایج و مواخاتی

پیشنهاد خاطر بیضا اثر خود بود در جانب طاق و ایالت بالاستحقاق تمامت

انفس و آفاق مینماید اما غافل است که این مردک چو خود را طالب قید بند

جان خود را مستحق بند و این مطلب بر بنای مقدمات و ایان

برهان تجربه و عقلیه و قوف دارد خداوند قادر عادل حکیم علیم و بصیر

خبر از سرگذشت روزگار جهان و جزاکا کهای نوشته از ابلیت طبقه و دیگر

جهان با فریده اکید در سرشت زمین بهر وقت آن تو بیت دیگران

درنگم

درنگم، در وثبت بودند از آنگاه که از خالق مهر و ماه و آفریدگار سپید و سیاه و روزه

خورشید خاوری فروزنده بچرخ نیلوفری بیضه زمین در میان و دریاهای پهن در

و کوههای گران با فریده و آفاق و انفس بود از جانب سارسیتی بلند و جهانداور بود

و عرصه گیتی را از برای حیوانات پا و چرنده کان و پا و خزنده کان و پاگذر و پرندگان

رنگارنگ باغ و راغ و مالوف و معلف و وطن و مسکن و حصار و جای ذخیره نگاه

و جایگاه و موعد و مولد گونه بر لوح تقدیر خالق تصویر پیشتر از آغاز آفرینش

هم منتقام آنانکه بدست بوس آرایش خواهند بیت فوج از پس فوج گروه گروه

از پی گروه و دسته از پی دسته و جوقه از پی جوقه بیشتر انداز و با اندازه

خود از نعمتهای کافی بهره ور دیسرای دیگر از سر شوند و اگر جانب بعضی از مردمان

نمردندی و در زمین تبدیل و تغییر رخ ندادی آبا انها بو بر انها و در انها آباد انها

مالف یعنی جای الفت
معلف یعنی آخور
و کن آشیانه طیور
و حار جای آهو
و کنار موکو
یعنی آبگاه
برانگیزش
یعنی زمان قیامت
بونش یعنی تقدیر

نیوتی قسمت آنچه کان از زیان برفی و مردمان بر مردمان بر آتشفشان و جبال میکرده
خراب و ویران شدی و لولا دفع الله الناس بعضهم ببعض لفسدت الارض و هم
اگر تمامت زمین دشت و سعه زراعت و فلاحت و جای کسب عمارت
و صناعت و شوند از تاراج جبال شامخه و سوانح بکا عیقه و تحمل احمال ثقیله و
اثقال ضخیمه نبودی و بیکار از تحمل این مشقات و صدمات آتشفشانی و از تابش
آفتاب و وزیدن بادها کامیاب نشدی از استعداد اشتغالی و کار جهانبانان
ن حق پس بایستی که گلهای و ثیرهای زمانه و دهقان روزگار در این
کشتزارها پایدار نگران بذر و هر گلی از مرور زمانه و دو هوا خسته و رنجور
شده بی‌زر عبور حدیقت و صد در علایق بپرداز و چنین کار خود (?) ...
تا از ریاحین آن گلهای تازه و خفن (?) ابو جعفر منصور عباسی با دستور خویش
ربیع بن

ربیع بن یونس گفت اگر مرگ نبودی جهان چه خوش بودی گفت خوش روزگار جز مرگ
او ما زیست گفت از چه گفت لولا الموت لم تقعد هذا المقعد اگر مرگ نبودی و
مرا ان دلخوش تباهی شده بدی در رشته تحقیق منسجم و تهاران از فرزار (?) نجات
به شحنه تابوت ز فضای هم امد تو بر این مسند جای حق گفت رباعی
سخن بار ای دانشمند بزرگ حکیم ابو القاسم فردوسی اسکنه الله تعالی فی فرادیس
الجنان همی گوید جهان تیغ الماس آور است درو هر سود ارس اولقرار است (?)
جهان مرغزاری است با رنگ و بو در و مرگ و عمر آب و گشت او جان جن (?)
درو درست مدام گشت همه سرکلا ینم خوب داشت جز این نیست این
مثل لاشه خوار بایستی از کتم عدم باغستان این سرای زیار (?) و نعم رواز
کنند و چنین و شعار یخت این هدوار ما مدار بالا نشاندی و باغستان جا دادی (?)

باز بندد این جهان چندین چنین هموار اگر کسان که او هزار این ... آن بومی

زند مخلب وان دگر بومی زند منقار آخر الامر بکند زند همه و ز همه بار آبادی آن

هموار ازین مقدمه اثبات این مطلب مقصود است که تذکرهٔ دانشمندان نکته سنج را

حقیقت با بیان برهان و حجت حاجت نیست که بحکم تجربه مقرر و ثابت است

دوم اثبات مطلب آینه است در گوشهای شنونده خوشتر آن است از زبان دلبران

گفته آید در حدیث دیگران همانا هرگز مسموع و مذکور ملکهٔ مفهوم و مسلم سامعه است

در هر زمینی بنای معابد عالی و قصور مجور مشتعل گردید آن زمین استحقاق خود

داشت در از تابش آفتاب و در زیر شعاع شهاب دور ندیدن نسیم طهارت تمام

پاک و مطهر شود و نیز در هر نقطه از نقاط و هر جهتی از جهات و هر اقلیمی از

اقالیم در سالهای دراز و روزگارهای دیر باز عمارات عالیه و قصور متعالیه و حصین

حصین

حصین و قلاع رصین و اماکن وسیعه و کشتزارهای وسیعه و صنایع بدیعه و ودایع کثیره و

کثرت صادر و وارد و بسطت مکان و رفعت رجال و عظمت ملت و شوکت و سطوت و

حصول مقاصد و مورث وصول فواید و جمعیت خلایق است موجب مزید علاقات بوده و فراهم

موجب ظهور منابع و نعم وافره و دوام آثار و نمود عجیب و تفاخر است بمدار و

تجارات و زراعات و صناعات فوق العاده هموار و مردمان در تمول و تشخص با

ثروت بسیار و ملاهی و ملاعب از آلات ... و اسباب عیش و طرب در از

عادات طیش و تعب بی‌شمار و مردمان ملت ... برابر این جهان مکار

و این وضع ... کیهان ... و ... بندند و به

فوایان و ... بدیده ذلت و چشم حقارت بنگرند و خواه ... زمین

و تاریخ آلمان ... قصه خود متعلق ... ماند

و از کثرت ایشت و غلمت لیست بخواب غفلت اندر شوند این کلام ابواب فلاح بسته

و مفتاح نجاح مفقود شود و کیف تفتح باب السلام و قد شدت علیهم ابواب الاقفال

اتفاقا روزها با بازها و یوزها بشکار رفتند و شبها با ترانها و تنورها با نجابه لبان سیمین غبغب

و سیمین غبغبان چنبر لب بساط لهو و لعب و عیش و طرب بگسترانند و سرخوار شوند محط

و از نکهت مه بنه روزگار ناز کار بی خبر و همی بر آن بی خبران بانگ در

اندازد و بخنده و فسوس بگفته یا راقد اللیل مسرورا باوله ان الحوادث قد یطرقن

اسحارا فریب جهان قصه روشن است ببین تا چه زاید شب آبستن است آسوده

و در راه روز و شب هوای نفسانی و وسوسه شیطانی بعیش دگاه بوده بکار اند

و بیچه در اندیشه آبادی کشور و لشکر باشند ظلم و تعدی بسیار حقوق باطل امور یکه ارباب دفتر را بیکار

عاطل مجور شایع علم ضایع گشته خونها بهدر خانوادهای کهن بسوی قعر ذلت رو

ادمان

هردم آن عزیز بوعبای تسخیری بناء استغاثت و ندبت ازبناء نوعی و ابنای دیار

افتد آبرو بها با انجو بها برابر گاهها از کاینهای مختر از صبر بسقوط کرده ... بناء فریاد عجب

بخوبیه حکمرانان جز بجواری فرضاری حکمرو نه و کامکار این بدایشه کار گذاران جز بکارهای

قبیحه ... نه و کارگذاران بخواسته عقاید و مذاهب درستی کرده تواتق و معاهدات دوستی آید

رای کاستی از روغ فروغ آلود خفتن عدوات بغفلت و لطالت و تعین عشیات بیوات

و ضلالت و عدعبت بالارکان ملاح از صباح تا رواح و مداومت اقداح مدام

در رواح از رواح تا صباح اشباح در رواح الله بر فلاح و نجاح و شنیدن

خبیث و ربابه خسرو انه و کردن شراب ارغوانی و مصاحبت ارازل و کاودر

ابطبی اقوال و بروز افتادم بوص شایع شغف این گونه خیال زوال دولت

دولت نعمت و جهولت روشن حجب و مبرهن این خلافه بعد چه شود از نمونه از الف

دلداری در بند و دلی با چهره‌ی نگاری پیوند است اگر شهریاریست کامگاریست اگر بزرگ باراست
نثار خوار نه چه آن کامگاری جز این کامگاری و این نثار خواری جز آن نثار خواری نه خط
جهانداری و طریقت گیتی سپاری با سودای روز و مه‌داری شب است نه خوردن با همه گلزاری
و خفتن با گلرخان فرخاری بستر نرم و گذارش هر دو جام شراب خفتن بی‌بو لیکن ملک سو
ملک از او کهنه خراب شاه سوی بیدار باید بود شب خفتن بخت خویش تا بر روش خصم
دولت بر بندد او زخواب و آن زمین از بروز معاصی و ظهور ملاهی و کثرت بیداد
و حال احوال و نقض القاب بکاهد و به جدل منایند و از بنیان‌های بزرگ و
عمارات سترگ و کثرت جمعیت و شدت زحمت دلگوشه و خستگی از عبور و مرور
آن خزندگان بی پروا و مدفن آنند فانی‌ها را و اسکندریت احدیت آشفتگی‌ها بدید
و از تغافل و تباهی آن شت جاهی کاهی گردیدن و نالان شود و پریشان از این
قرات

قدرت تحمل این شدائد و احوال و مفاسد و انقلابات نیست و ظلم بار این گروه ما گرانی که کار
نابهنجار برجستی کشیم خطاب مستطاب فرا روشنی برخود بده و این بار گران از جش فرو گذار
و از خستگی و ماندگی خدیو آسایش گیر آن زمین تقاضا برخود اهم‌نینگاه از بلاهای ارضی
و سماوی و زلزل اماکن و مساکن و ظهور قحط و غلا و بروز آفات و بلا و خسف و غرق و حرق
و جنگها و جوششها و نفاقها و افتراقها و خصومتها و قتلها و نزول مصائب و رسیدن نوائب و وقوع
حوادث و دوره دورهای دار و تاخت و تاز دشمنها و بی‌نظمی طرق و شوارع و آفات
مزارع و مراتع و تشتت جماعات و تفرق خیالات و فساد مدابر و انعکاس نتایج اقتضا در
و نشستن مهمان کار از منزل و سر بر آوردن جاهلان و ستیز و رزمیدن و تصدیق و تصویب
و تمکین آرا و تدابیر فاسده زنان نادان و بروز اعمال و افعال بی‌موقع و خلاف و خروج و کلا
بازارهای بی‌رواج و بی‌نوائی توانگران و ذلت عزیزان و شدت ظلم و بی‌اوبری عفت و آبرو و حشم بسیار

و چندان مردمان با دانش و ترتیب جنان آن مملکت بزرگ ویران و آن کارهای نمایان بریشان

و آن بناهای آبادان خراب و نشان آن کم شده عشری از اعشار بلکه اندکی از بسیار که باقی مانده مردمان

بعضی در دریای بلای غریق و گروهی در آتش دوزخ حریق و انبوهی در دندان نهنگ اسیر و جمعی

در چنگال مصائب دستگیر و جماعتی به تیر آزار بر گشته که دیده آن بوستانها گورستانها

و آن شارستانها بیمارستانها و آن مساکن مهالک و آن معابر مقابر و آن گلشنها گلخنها

و آن مرز و بوم جای زاغ و بوم و گرگان، کران آن زمین بهجت قرین خیمه را اخرین ندانان

صاف و هوا روح‌افزای گلستان تهی و خالی مانده حالا نفس گرم و تازه بر نکشد و از آن

زمینها که دلفرسایش همی بالیدی که آسایش در اندامها و پرورد کار آب و آتش را آرایش کرد

و به تابش آفتاب و بارش باران خود بار آید و از آن غبار معاصی و رنگ ملالتی تن بشویاند

و به تطهیر و تنزیه خود بکوشد و از آن کثرت زحمت و شدت مشقت و صدور هوا در

دیروز

و بروز حوادث و نزول مراکب و وصول مواکب و زحمت تفرقه و صدمت اهوال و تحمل

بارهای سنگین آنچه بر آن زخمهای ستمکاره رسانیده بر پشت او لاحق شده مرهم گذارد و این آلام و جمعیت

بر گزیند که بهی کند و رسانید آنچه و تر و تازه و نیکو و آباد ترکیب و هم چنین در این امر تسلیت

رفت کشور ایران لازال مرتع ظبیان سیاست ممالک الملوک و محروسه حضرت ارجمند چنین

طغیان طوفان از جهان برخاست و در کم حالت در کم سلطنت در اقالیم سبعه بیدار گشت

و تاقین نهاری و جهانداری مقدار نخستین خدیوی که کشورگشا سر پادشاهان گیومرث بعد

هنوز در هیچ ملکی از ممالک جهان و در هیچ نقطه از نقاط و در هیچ اقلیمی از اقالیم کیهان نامی از

خوبی و مردمداری و نشانی از نیکو و نیکویی و امنی از جهانبانی و جهانداری معنی و مذکور

نبوده در این نگهگاه ارجمند و جاهدان لطایف کاکلها و خوانقهای نامدار

و مزارع ریاحین بهشت بوستان و مراتع حور العین و غلمان و نکهت نباتات

وتثبیت جماعات و منشیع حیاض کوثر دانش رضی دلارا بار گوهر شلوای کامکاری بر افراخت

درایت جهانداری باز شناخت و رسم عدل و داد و قانون نصفت و اقتصاد باز گذاشت

و قوائم اصول خلافت بنجوم اتم نصاب جاه و معدلت و قواعد فصول سلطنت بسوی تعوائم اصول

اقتصاد و نصفت راست کرد و جهانیان بدر جنبر طاعت و حیطهٔ عبودیت در آورد و تا

زمان بهجت قران آیت رحمت و ودیعت رأفت طلیعهٔ میمنت روشن جوع بشریان

نبوت درفشنده گوهر دریای دلالت درخشنده اختر آسمان هدایت اعنی نخست خرد

تحقیق رهبر گزین پیمبر و ایقان رهنمای اولین و آخرین محمد آفتاب آفرینش جوع اوزر

بزم اهل منبر صلواة الله علیه و آله اجمعین سالیان بر چهار هزار بر گذشت از این مملکت

از تمامت ممالک جهان آبادتر و بزرگتر و بکثرت نعمت و حشمت رجال و عظمت سلطنت

و شوکت دولت و خضارت کوه و نضارت بیشه و عمارات استوار و قصور پایدار

و حصون

و حصون و بروج مرتفعه آثار دلبستگی روح افزا و باغهای غمزدا و جواهر آبدار و لآلی شاهوار و دام

و دیار و معادن و صحاری و براری و جبال و بحار و خار و حکمای دانشمند و وزرای ارجمند و امرای

کامکار و لشکرهای نامدار و بزرگی و بزرگ منشی و عدالت و انصاف کارگذاران و فرمانروایان

و رجاحت و سخاوت فطرت و شجاعت و جلادت سجیت و رزانت و لیاقت رای و ارادت

و کیاست تدبیر و حصافت عقل و ذکاوت ذهن و جلالت قدر و نباهت دانش و بینش

و نبالت مرتبت و سلامت فطرت طبعیت پادشاه و پادشاه زادگان و امرا و میرزادگان

و قاطبه سکان مملکت نسبت بدیگر سلاطین و امرا و ممالک و فرقهای و فرجستی و نیکی طینت

و خلوص عقیدت و صفای قلوب و استمالت نفوس و نیکخواهی و نیک سگالی و مخالصت و مصافات

و مماشاة و مساوات و اطاعت زیردستان از زبردستان و رحمت و عطوفت ایشان بر زیر

دستان و تجلدات فوق العاده و کثرت رعیت و منفعت زراعت و تجارت

بدایع

وصناعت و نفایس اقمشه و امتعه و اشیاء و اسباب بهیه ظریفه و قوام نظام و طریق ایالت

و انتظام سلطنت و دودمان صاحبان تخت و تاج مملکت و امتیاز و افتراق اشخاص از

یکدیگر مع قدر مراتبهم و ملاحظه خدمات سلف از برای خلف و حفظ مقامات و مراتب

ارکان مملکت علی حسب المرتبة و المقام و المنزلة و عدم تعطیل نفوس قابل رقابت و تعظیم

علما و حکما و پیشوایان آیین و عزت و احترام مردمان با فرهنگ و دانش و تمکین بر تمامیت

ممالک آفاق و انفس کمی سبقت و سبقا در ربقه بقعه و سلاطین جهان در حضرت شاهان این

مملکت بر طاعت و انقیاد در آورده او را شاهنشاه و شاه شاهان میخوانند و در این تختگاه بزرگ

بس معمور پنج شش از شهریاران ترک خاقان و فغفوران ملک الملوک اعظم از طاعت و حمایت

او بیعت و از اطراف و اکناف عالم خروج این بارگاه کس جلی میکند و از این بزرگ مسند

درگاه و جزئی امورات ارجاع دست جلی میپذیرند بالا کار و از تکاثر تفاخر و از سرور

غرور

غرور و از عظمت جبارت گرفتند بعضی نخوت خانه و برخی بنای رقابت و نام و ناموس جهانیان

خوانده بکثرت خدم و جمعیت حشم و خزاین زر و دفاین بی پایان و گنج و کلاه و تخت

و سپاه و دولت و ثروت و نعمت و عزت بر خود بالیدن و نازیدن گرفته و تکبر آغاز نمودند

اینکه در نعمت و نازی بحباب خانه ها بیش ره جهات در این مرحله ان که اخلعه و نیکان افتادند

با حسرات الارض سه برو برعقبی رنجور و اخدام بار خویش اتصال و رزیدند و چار

هر کس بحوی آسته جهان ناپایدار و حباب دنیا بی بار کار زبانه و بدانش و بینش استوار

باید خویشتن بر خویشتن بنالد و بخواند کز قبر زنبور تش هر چشم مرتبتی بر پای من

مرغ دهای شش بر تبتی گوهری تعبیر کردیم ز بالا نی گشت گوهر بادی

بر گوهر گشتن بر تبتی کالای کفایت جهات و کفالت امور او برای وزرای نان

کج دانش حوالت کرده خیانت همای بیت بهمن چنین داران این تختگاه کهن گرفته

این ها چه چیز است
جهان او دو را
اهل یقین آراسته
عالم و معمور

وگرنه دولت برزین قرار گرفت سبب آن شد که کار ملوک طوایف راست

و روزگاری در این مملکت سلطنت مستقله نبود و جنگها و کشتارها و خرابیها واقع آمدست

و بنیت عظیمه رفیعه و در هر نقطه تیغ الیواء سلطنت سر برکشید و جماعتی را الیوای نفس اماره

بهلاکت افکندند تا همه اذکاء بیم و آلکاهی بهانه و دیگرها با سلطنت قوت پایدار دیرپای نیکان

بر تخت مملکت بیاید و نظام و قوام در جهان و جهانیان حاصل گشت و روزگاری دراز بهمچنان بر

عظمت و شوکت این دولت قوی عزت و توفیر ثبات و توقیر جهانی این سلطنت ابد

آیت او نمودند دیگرها با مردمان طغیان و بنای ظلم و بیداد بنیاد نهادند و کارها

در عهده صوابدید جاهلان محول گشت و خسرو پرویز بزرگی مملکت بر نشست بدارش

هر هنر پیرده هنوز نفراز ترتیب یافتگان و نامداران و دانایان این اقلیم را برگشت

خوش هرچه داشتند بمصادره ماخوذ داشت بگنج نامدار در کنار نهاد و فرش

ایقن

الیقین را از جواهر الوفق را رآت هشتصد کرور دینار زر سرخ بهایت مهر گرفت خود

خداوند جهانیان خلقه نامه پیغمبر پاک و خواجه لولاک صلوات الله علیه را از خداوند چیزی بی خبر

ماند نفیر مخلوق از ملکش اثیر برگذشت آه مظلومان از کیفین بر رفت خدا آمد توانا بشکست

از مردمان کفالت و کنجهای بی‌حصر یافت و خبر بکفر و طغیان کافی از ارکام زنده شت

بصورت محبوبه خود شیرین کام مردمان عجز و مکلین سوختی که به جهانیان آشفته دران

ماندند و ناگهان بنالید و نفرین برگشاد و درین هنگام اختر رحمت تابنده و گوهر رأفت

فروزنده بحر فتوت جوشنده و ابر مروت خروشنده مهر هدایت درخشنده

و بدر درایت درفشنده گشت و زمان سعادت اقتران ظهور خاتم الرسل هادی

سبل آفریده تحقیق و انبیا و اسلام صلی الله علیه و آله اجمعین فرا آمد و از برکت و

میمنت بارشد و این کشت زار کین و فرسوده چون بود باغبانی دانا و نگاهبانی توانا

پدید و نوبت عدل و داد در رسید زمین ایران را در آن مدت حالی شفقت و رحمت

سعی و ملای عاصیان و طاغیان و آتش پرستان و حمل ظلمها و بهر لواهای کشتهای

طاغیان و روزگاران دراز لگدکوب مراکب حوادث و موکب هوای و صوارم عدوان صف ملک

و قوافل صنف نوائب و ورود اشخاص لکیر ممالک و فتنهای عظیم و عذابهای الیم و لشکر

کینها و تبارها و زر اعتها و حمل ذخایر و مدفن دفاین و مجموع اموال و موجودات جان آگاه و خزائن

اموال و دهقان و عمارات رفیعه بعضی از خستگی و ماند که کسی از اقدامات بیاید بلید

و شمشیر رحمت را شفاعت برانگیخت و شب سوزش از این تابات و طاقت

حمل این زحمات و جراحات و بلیات و آفات نیست تحت زنجیر و علمی

گشته ام و از بین بنیانهای استوار و آتشکدهای شعله دار و ایوانهای پر نگار

بر می کند و خفته یافته و از زیر کشتزارها و کندورها و تخم کوتاها و بندرانهانها

وحفر

وحفر قنوات و برز صناعات فوق القوه بکار و تقسیم اقسام زراعت آن

طرف ارضی ارو بار الماس بار خاک و معمور شهرها بیواز بکسی و شهابی و غرب بنت

ناید نوبت خرابی انجا و آبادی انجا آمد خطاب تبدل ارتباط به کار دمات در رسید

جنبش برخورده و از این حسرت و زحمت روزگاری آسوده با آن تکیه گاه دولت

چهار منشور لمرهی بانداموارها صولت عرب دولت تازی آغاز گرفت

خسرو پرویز بر تکاور اجل و باره آنک چمنیر نعمه پرورش شیرویه او را بکشت و خود

نیز تربیت کار ایران پریشان و روزگار فصل امور در عهده زنان و روت

زنان ماند یزدجرد بر تخت کیان برآمد و تاج کیانی بر سر نهاد و بجنگ ایرانیان

گرفتار پلنگ مرگ ناگهانی از هر سمتی بلاهای بزرگ و فتنهای عظیم و دواهی

دهر و نوائب عجیبه نازل گردید مملکت خراب جمعیت متشتت گشت معابد و نفس

بغیلان فنا آتشکده‌ها خامش گشته خزاین بر باد رفته عمارات شکست بنیان‌های کشورها بر کنده و
تباه گشته در عقب نقصان راه که طاعون‌ها و باها زلزله‌ها آتشها سوار قحط غلاها
آشفته بیدار آمد از هر طرف دشمنها سر بر آوردند و تو یک یکنفر از کسیه‌ها کشته شدند و سوختند و
و بردند ترکتازی اینها چنین هرگز به ترکستان نبود. در زمان خلفای عباسی و ظهور فتنه
چنگیزخانی و دیگر طوایف چندان دست زدند و دواهی و حوادث گشته‌اند و وحشی نژادان
دول جدیده مردمان این مملکت قدیم التربیت را در شمار صعالیک و قطاع الطریق
و وحشی خواندند ز انقلاب زمانه عجب مدار چرخ از این فسانه و فسون هزاران دارد
بسیار نشانهای نشانه از این مملکت و مردمش بر جای ماند و آن آبادیها و ثروتها
بویرانیها و نکبتها مبدل گشته و آن نهرهای نامدار که از عارض یار آراسته‌تر از بحر
خوابان تار پریشان‌تر و آن بروج شده از مشتاق عاشق استوارتر از پیمان هزار
معشوق

سینه‌ها از جوش عشق
جمه زارها بجوش شدند
دریاها بخروشیدند
لعاب آب از آتش
گرفته آتش تر تابش
بشوقه ابراز غرش
بالسوه گلعذارها از
گلزارها و میکدها
از دیدار دلدارها
بیزار ماندند و غمدارها
از غمکدها برگذر
افتادند

معشوق ناپایدارتر و آن مکانهای مسکن مهوشان جوان و مسکن بزرگان کیهان
و منبع افاضات و منشأ تبرکات و موطن دانایان بارگاه وحوش و بوم و خاک
موران و کلاغ کوران و مرتع وحش و مربع هیکل گشته به همین تفاوت ره
از کجاست تا بکجا رسم الهی برفت و آیین قرهی بر افتاد جز از تیغ و تیر تلخی
نرفت و جز از گرز و شمشیر انجمنی خسته نگشت بدنهای بی‌کفن آغشته بخون گشته
قلوب رجال معدن نصایح و صدور ابطال مخزن نبات و مربط اسبهای
شبکت آجا گشت و بیک ناگاه کهن دستان این دولت بزرگ زمان
این مملکت سر از خواب حیرت و حسرت بر آوردند هی بنالیدند و بخواندند
بر جای رطل و جام می گوران بهای نشستند بر جای جنگ و نی و نی آواز زاغ و
زغن جا گرفت که بعی چمن ارم خرم تر از رضی ضمیم دلدار او بینم بجم ماه پرستش

آنجا که بعضی دبستانها چشمه‌ها در آبشار شد که گرد و ابر بسوی مکانهای کوه و کمر از وطن

ابر است بجای قمر ابر است بجای سنگ سنگ است بجای گوهر جان است بجای بهمن آری

چون شب آید قضا مرو شعوه خفن مرغوا جای سنجر او دید جای طرب که فغان نعوذ بالله

الذی له الملک و البقاء و العظمة و الکبریاء و لعاجزه الموت و الفناء و از صولت و شوکت

عالیشان رسم تشییع ارباب فن بر خبث و اگر کسی بود در ملکهای ثابت و اساس راسخ

بود قدرت اظهار نداشت و کار به تقیه کشیده است هزار گونه سخن در اثبات دولت طاهر سمیر

و از آن طرف آن زمینهای آفتاب دیده آنچه بقعه فرنگستان در هیچ زمانی بدون کور

و هیچ زمانی مشهور نجفه رعی با آبا و انها گذشته در مدت یکهزار و چهارصد سالها

دول معظمه مانند انگلستان و فرانس و ایطالیا و روس و غیر ذلک پدیدار گردیده

مالیات یکصد کرور و ششصد کرور جمعیت از حد و حصر گذشت مانند

کلها

باری شهرها مانند لندن و پاریس و پطربورغ و اسلامبول و غیرها مسکن جمع گردیده و سر کرده دولت گردیده

مهد وزن عمارات و شهرهای بزرگ بنای گشت نسق و مجموع شرایع و رسوم دین و دائم آن جامع

کنایس و کلیساهای عالی بنیان که در ایطالیا کلیسای چهارصد ساله از شهر آباد عظیم تر و با ثبات

صنایع بدایع چنان پدیدار گشت که از قوه تصور برون است امروز کشتی جات جهاز کرده و بشر

و کمتر کسی که خیال کند آلات حرب و ادوات طعن و ضرب که خیال بود در آن بحر جزیره

انگلیس را به همه جهت بوسعت مملکت آذربایجان است مشغول گردد و از موطن جهت

مملکت هند فرنگستان را از دول معظمه قرینه از این است که از این دولت تا آنجا است

تازه خروج شیر دلاورات و ولایات دولت افغان در تصرف دولت اوس در انداز زنگ

قفس خروس دلک سوی کرخت ممالک قریبه بنام و نشان ماند از کارات آنکه له عزت

و به که خورده حیح باز دیگر از این بار پیدا گردد این استحکام را از اطراف دولت صفویه

زمین ایمن از بی نوائی و بی کسی و تزلزل و اضمحلال بدرگاه استقلال نیاید و آن ارض از کثرت
جمعیت و آبادی بر خود ببالید فواره بخت بلند شدن گرفت و تیر بالا نوبت آبادی این مملکت
فرخنده گشت و اندک اندک از تیغ آبدار و تیر شرربار خسروان نامدار صفویه لازالوا مستغرق فی بحر
بحار مغفرة الملک الغفار جستان گرجیه و دمان داری گرفته رسم تشیع شایع
و از صولت و صلابت نادرشاه افشار رطاب شلاتین از بیگانگان کوتاه و دولت
مستقل در بر افراخته کهید و چون نادرشاه بگذشت و دولت زندیه بروز یافت عهدی
دولت قرار مقاتلات و مبارزات کلویه از قدری و اعتساف اطراف و اکناف بی
بی اکتفا تا نوبت جهانداری و روزگار شهریاری سلاطین کامکار و خواقین نامدار
و خسروان والا تبار قاجاریه شید الله ارکانهم و انار الله برهانهم قرار یافت و چون الله
تولی جبلت عظمة و سلطانه تا گلشن دل ... سلطنت ابد آیت کیان کامکار نامدار
خسرو ایمن

خسرو ایمن سپه کیوان پایه امیر و امان پایه جمجاه جهان چراغ دودمان خلافت فروغ خاندان
سلطنت فر الکی دفتر نصرت نامدار کلیدهای پیروزی و ظفر خجسته اختر آهن شهریاری
ستوده گوهر شبستان جهانداری سایس عباد و بلاد ام حارس بلاد معاد حکم شاهنشاه فلک
بارگاه ستاره سپاه خورشید کلاه جمشید دستگاه سلطان صاحبقران سلطان بن سلطان
سلطان خاقان بن خاقان بن خاقان السلطان الاعظم الافخم ناصرالدین پادشاه
قاجار لازال مصونا فی حراسة الملک القهار است روز بروز و زمان تا زمان آبادتر
و وسیع تر و آثار عدل و داد بدیدار و رسم جور و اعتساف نگون و مستوفه و معاهده
با دولتهای بسیار و برقرار نظم کشور و نظام لشکر و اکرام و احترام علمای اعلام و حفظ مقام
و آسایش رعیت و امنیت رعیت و آرایش مملکت از هر جهت آماده تا کار
صورت بخت پذیرد حالت حالیه این دولت معظمه و قوه بخت شکل نمایان

از اسباب جنگ
الغنداز جنگ
فلاطون فرهنگ
فریدون آهنگ

دو نظر فراهم است اگر بنظر تحقیق و دیده تدقیق نگریده شود انگاری که در مقدمه هاشانی
میان دو برابر شده اند چه علامات و امارات و اوضاع حالیه دول فرنگستان بنظری
مبین و برهان انگارست بر ضعف کار و ثقاهت عمده که در برابر ان صحیحه این
ممالک فسیحه بایستی بکار که داران سلیقه انتسابان این قواعد و قوانین اواز
حیثیت متواتره محمه شه از دخانهای غلیظه و نقتهای شدیده گلولهای توپهای آتش
فشان و صعوبت و بلاهای آتان فتنه نشان شر زال و فریبهم انگیخته تا ابد بالا
این نشان فتنه نشان و آن ارض عنصری از رحمت و رحمت ازدحام و جمعیت و تحکیم
مساعی و بلاهای و جراحات منکره مواسیه و این بارهای گران در لیاقت برابر این بقین
وحشی حمد میکند از آغوش بدریاب تباهی و گرداب های نامنش دهد و این سعربان غرور بود
از فلک کور باکنه مانا دولت فرانسه از دول معظمه فرنگستان بلکه اقوی دولت
اجل

جهان بود باینین آن مملکت است بر دار نیز بخو میرد و غیر بود هر امری در مرکز خاک او [illegible] رات
و تربرفاص این پس و پیش خور را [illegible] بخجلت [illegible] بخوبه از حیثیت کشور و شهر و خزائن
دوخانی و آلات و کارات به هر مملکتی سبقت جسته بیش از کشورهای آراسته تر کشورش
از دیگر کشورها پیراسته تر قدرت او نیز در غایت از دیگر سلاطین فرنگستان بیشتر بوده
پاریس که پای تخت آن مملکت و دارالملک است و کثرت جمعیت یک حیات استوار و تخت علا و عصای
است ان می گفتند اگر کشور جهان تمامیت گوهری بر این شهر استیلا یابی خالبه مذکور ان
نگینه گردد و تاوان صرف بهای دیوار و برج و باره آن شهر و توپ در حوالی آن منصوب و بیشتری
از حد از شمار در آن شهر محض محافظت و حمایت حاضر بود مجلس شورای دولتی تقنین
عقد دولت و حکام مملکت بنا بر دور اندیشی و مصالح دولت تعیین داشتند و [illegible] آن
دولت نظام یافت و مملکت قلم گرفت و لشکریان آن انجمن در رسم و دینار بسیار
و تجارات و زراعات و صناعات عجیبه در چشم تنگان خیره و از اندیشه آن تیره شد

بدیدار گشتن که مفهوم مملکت را منزجر ساخت از بادهٔ غرور و بی عجب گرفته و بر شور که ابتدا از وفاق غایب بر گشت و

دولت و ملت و دوام عظمت و شوکت و زوال ابهت و نعمت و انقراض عمارات و حصون

و انقراض قنوات و عیون و طغیان دشمنان کوچک و دور و انقلاب حدثات و ثغور

بوده بیشترشان را مات و حیرت گذر حیرت آمده هم قصص از این جمع خوار و جبان غدار

و قضایای نیکوی ایشان و ثنای آسمانی و آفات که ما نه و ادبار جهان شنیدنی یاد کنند و ندانسته اند

جمع دا این گنبد آبنوس بسی یاد دارد ز بهرام و طوس بنحو عجیب شان در این طرف

نیست بجز فلک حکایت در این دشت نیست زمین در آنگاه که بود خویش نماید کام و

آغاز خویش پر از مرد دانا بود دامنش پر از خوبرخ حالک پیراهنش چو آب

غفلت دیر و راز شرور دشمن بی خبر ماند از تقدیرات مقدر الامور

و تغییرات ازمنه و دهور و اضطراب گردش گردون و انقلاب سنین

و قرون به تدابیر فاسد و بازارهای پر رواج بی کار بدی گرداند جاهل

ماند به عظمت دولت و شوکت و ثروت مملکت مغرور گردید ناگاه از گرد دفاع

تو لهای دولت بنام و نشان برکس زمین آهنین شده بهر انوس

و باندک روزی بر آن قلاع استوار و حصون پایدار که ریشه از ریشه زمین

فرو رفته از شاخه هم برتر رفت استیلا یافته حالی از نشاط ستاره سپاه

و انسه سو [illegible] از کشته شدن سرحد به شور رعیت سپاهی با سرحد شور با دو

سوار در میدان بیکار اسیر و حمایت پادشاهی با خود و از این میدان

به تنگ زندان مامور شدند بعد از اصرار مقربین و الحاح

ملحین و خیرخواهی خیراندیشان تهی دار کرد و تومان زر

سرخ گرفته با فتح و فیروزی و خوابی جان مملکت و شوکت

مملکت بی نام و نشان خود را خوار و بیمار ساختند و با بعث کشور

نام و نشان بکلی ابطه جیفی لک کرور سرخ در این کشت ایران

کهن زمین به پشت دشمنان مهابت این دولت روزی که اسلحه و جبان

بیانشده این جماعت از دایرهٔ قدر و قضا بیرون رفته است و حیران

مانده بر قدرت خدای حیرت گرفته و دلشده کارگذاران

سپهر برین از صولت این برگزیده زمین متزلزل شده و کم

من فئة قليلة غلبت فئة كثيرة باذن الله انه

فعال لما يشاء وقادر على ما يريد و اکنون دولت

روس سوار نفرت و غرور در دماغ راه یافته بگمان از

اسباب امکان الکه تحکامها نیز و دست فرسوده دواهی لاتم

تحکامان و در حقیقت این شکستن دولت و تو صولت و نه یک بیز از

هیبت و عظمت دول فرنگستان بکاهت و در نظر دول الا رب قدر و منزلت حشمت و از دین

سواه از آنکه کسب آن جمعیت و تحصیل آن زحمت نالها داشت

الکه

تشتت یعنی تفرق

الکه کم است بر این حال نیز تحکامها بلکه جز به تشتت جماعات و تفرق کارات

و زراعات و پاشش آنها و ریزش بارها از آن جستن و ماندگی تحکام است

و مغزهای پر غرور اهالی آن مملکت تهی تحکام گردید چنانکه پر از آن گشت شدید

و در تحصیل خونها و بر باد رفتن اموال و کشف دو جانب روز رزم بکار انداخت

شیوه بزنند و در شمار صاحب منصبان آن دولت با هم دولت نفارت

دستور وزیر است

داشت مدبر رای لندن و از هر رهگذر حدیث بفقد از آن آن که دستور اعظم و صدر

اعظم کشور فرانسه مجبور از تسلیم، با تغییر و تحکیم منظور گردید که از سرح وقت

و انفصال منظور محو گشتن و خرابی اکثر بلدان و امصار زیاد می رانند ما سوی

از آن بدل این اموال بک ریت و از قتل و اسیر شدن و جلب که ما

جایگیر باک چه بلاد و چه مملکت ما برکت منظور گردد دنیا از رنج

و استعداد و فراهم آمدن لشکر با برش تیر اگر در چه زور آزمائی با تفنگ بی حیز آتش

نخ غرور آمیز بشنیدم بیدار شدم هنوز بخواب غرور و غفلت اند و از قضایای حضرت

احدیت بی خبر اند چنانچه گفته‌اند حکایت از آن حالته بزرگ بگذشته هنوز

سلطانی مستقل بر سریر ملک بر نشسته از این یکی که خیم دولت روس

دولت عثمانی سود و دیگر هم شکسته مظفر گذشت به کمال بلدان نا کمال

برعین نخجیر فروشی و از دول متعدده خصوصاً دولت انگلستان که رجال

وصهات فوق العاده نخجیر درباب و دعای آن زمین اسباب مالک است از

نالهٔ ما قفس نالدن است مستجاب و از آن جمله مشرکین و شرکات و جمعیت

زراعات و عمارات نخجیر است این انعام دولت انگلستان بغرا خرابی

روس و عثمانی و فرانسه و پروس این چار کوشک خلعه پیه آگنده و مغرور

و غزنه

و غزنه و سرور ران زنجیر نشست و خوش با کس آفاق و حاکم نه رواق خوش برد

و سلاطین اقالیم جمع خواهند گشت و خوش کلیم زنی از زنهای انگلیس خواهند

دید و خواهند گفت چه مردی بود که زنی کم بود الحاج قوی فن علامات

و دنیای مکار را فرزنده بود خطاب کنند هر چند تو که امروز پاره مملکتی بزرگ

هستی بار مکاره و غداره بانی و هر روز برنگ و بوئی تازه بوئی

گهی دوستی بینم گاه رنج گهی در لباس غدر و فریب و عشوه کید و مکر

تخت پایا و از اوبار من بخواب غفلت اندرین مجود زمین عهد از زمان گشت ادبار لشکر کوه

نهاده این عجوزه عروس هنوز داماد دارد چند مداران بزرگ سوده دیو

از نهیب‌های ارزار به شیب در آمدن بجنگل مرگ شیر آغلی در افکندم آغالیدن ذو بودن

چه گند آورد آن مرگ سوده از گرز و کمان کوفی گمان به بر زلزله در الا

درانداخته‌اند از جام حلاوت زلال آب و دم چه نوجوانان خورشیدوش و آزاد رنگ
حسرت جبین چون بر چهار ارکان هشتم چه نوعروسان مشکین موی که از غبار دودهای
و که حوادث رخسار خضر نشده روی که از آینه‌ام چه خسروان نامدار که فلک سیار و چرخ شهریاران
کامکار که خورشید و [illegible] چشم خیره خود کرده و آفاق بر خواهی نمرد خیره خود کرده
در زمانه طاق برخواهی نمرد است این ملک زمین از کثرت جمعیت
زحمتها و از که ملائک و غبار معاصی در زنگ [illegible] آهی آشنا دل که در تماشا و [illegible]
اوراز لکه کعب عفت و توبه جراحتهای فوق الطاقه یافته و از عبور و مرور
طاغیان و عاصیان چرکین و پلید و سنگین گشته وقت است که این جمعیت
برتافتن و این عمارات ویران و این زمین را بقعه آنکه و تابش آفتاب
و دریزش باران مطهر و پاک و جنبش آنکه پهلو و ناچار باب ارض [illegible]
این نقطه

این نقطه از این کثرت و این عرصه از این زحمت خلاص است اکنون اسباب بر این خوبی که
باش و چمن آبی از این نقاط و مراکز در هشته لاله بعیکی که در میان خویش کوه این
زمینهای [illegible] است با برو نشانه و غریب مانده و آن بارهای گران از دوش
بیفکنده است و اکنون زنشیمنگاه این خسرو با دل نامدار روزگار جهاندار ایش معمار
و دور شهریاریش آباد دار این بارو جهه گنبد دار در مدار و زمان آنش [illegible]
کوش خورشید و ماه پیوسته و پایدار باد که دیده است خدا آیه و بر است عطوفت
این خسرو عادل عطوف خطه خطه این که آبه آل و دیوانی را از فرق [illegible] رکوبان
رفعای کدام و چشمه‌ای دلاله در میان فر بهوی [illegible] و دور از غیبت و فقد حیث
بکار نمی‌رود بوی و آبادان که این جبه این مملکت خوانند باید از آن همکام
گلدسته‌های بارو برگ گنبدهای بلند کلیساهای ایطالیا و دیگر شهرهای فرنگستان

نظر انداز آن عظمت و دولت بدید و از آن شوکت و جمعیت استغفار یافت از
شرمساری و خجلت سر بزیر افکنده از همراهی مجلس در مانی کرده و هیچ نگرد و عبارت
نمیکند و خود میرود به بزرگان باستان و پیمبران راستان خواهند خواندها ساو
در خانه تو شمرده میشویم چنین عزیز کردهان و دین خویش را نیرو داده لهای دراز حنف
آستانه های بزرگ بهم و بنا رواداریهای نهان میشد اکنون در هیچ جاسو بار
داشتند و سعید عبارات و سکه که بهات واقع شدیم باری این اسم سو المرام
بیاییست علمای اعلم زبان حال خواهند نالید چه بایست ما از اقبال و امر عوام
امتیازی و باندازه گیش احترام و عزت و تدبیر با پی جاه و آب نگذارند
با آنکه بروزگار این پادشاه دین خواهانه ایش پناه بار روز عیسی علم حلقه
امیغی خواهند نالید مدار جهان بر هم گشت و حکمای بزرگ از ما پدید چه بایست

را از

را از صفحات نامه کتب علمی نشویم و جهد در وسیله ترکه نکنیم با آنکه وسیله فلاح و
نجاح ارباب دانش و دین و آیین از آموختنها و دانستن قرآن کریم بدانستنها
و عرفان بمعانی صحایف آسمانی و شناختن راه و روش پیمبران بجا نیاز از تحصیلها
حاصل است و دانستن حقایق و دقایق اسباب امتیاز آدمی از دیگر حیوانات
و اکنون هر کس بدانستنها منسوب و معروف بود اوست در زمره احمقان
و ابلهان شمارند و بر وی از روی خنده و فسوس روند و انسان کامل نخوانند
ای عجب زین روزگاران ای عجب همانا زن همین خواهند نالید چه بایستی آرام
و دانایان را در کنج و گلخنهای تیره مانند ما لکس بشمار و موجب اعتبار و ماید تکونه
عزی و بری باشیم و حق خود باییم امتعه و اقمشه و صنایع و مصنوعات آیین
خواهند نالید تا چند مردان بخواب غفلت لذت و از نعمتهای آماده خود بی خبر داراز

ترصیع افقهٔ بدوام برهان، رواق ممالک دیگر هر بسته و خاطر خسته اند و با یکدیگر

آبها در کوزها و یارها در خانهای خود دارند لب تشنه و هی تفته گویا بنها خواهند

گشت و تا بادارهای غربیانه بدک نه العطش و الفراق خواهند گفت و بعقول

ایشان را از غارت، خست و تا زبرا کب بر کشی و باره های حرون نفس امارة

نگار روز نگذارست هر بالله و بیابان هالک نخوانه ایم و ندامت و تحیر اشهد

بوادی تفکر لب تشنه درانین سراب مردیم دعوا که آب بی بردیم زیرا

آب در کوزها و ما تشنه لبان مرکوبیم یار در خانه و ما گرد جهان می گردیم

و دانایان دوران از روی فسوس و خنده بر این تشنه کامان بی خبر و کام

سبیل گفتن به رهزنی کمند و زیر لب گویند ای تشنه بخیره خبر بود

کاین ره در تو میر می سراب است و بیک شده رب اورا از مصدر غیب بانجا رسید

و جوابهای

و جوابهای سراسر صواب است و خداوند در عادل نالهٔ او بسوی گاه حکم خواست و بر

ریشهاء کریمها رحمت حکم آورد و دینی بی و آئین قربی را بر زد حکم او دور اطراف

و اکناف چون عنبر خطه حبش و حبشی دولت نمدار او بروزکار این خسرو

عدالت آثار حنیف و خوار تحکم ساخت انه مجیب الدعوات و قاضی الحاجات

و معز من یشاء و مذل من یشاء بیده الخیر و علی ما یشاء قدیر و این حکم بنگارش

آن اشارت و نگذارش آن بشارت رفت نه از روی حسبت و حماقت

و عصبیت و رعایت بعضی از امعان نظر و اتقان بصر و تبه اد تفکر و

اشعار تدبر و تسلسل تعقل و تجنب از تغافل و تهاون و ترتیب مقدمات

و خفه نتایج و موخرات را حمد بیان متعقل و مکثر شود خبر و بصیر بنیاد دیار باد

بیان و اتیان آن در مجالس و محافل مبادرت رفته و از کثرت متنهی

و انکار مکن این سستی و ضعف و انصراف در عقل و اندیشه بیاره و خلاف

ساقیان مخالف سو خشن با دقایق موافقان موالف از آنش نمود بران

اندیشه در رشتی کرده عقل گسسته آیه سو جو شکسته وار این آهنگ رهی

بر ناصیه هم ایدون گروهی از آشنایان مؤانس رشتی پیاپش و حجاب کوری

دارند و اذن و اعیه سواد حیه این نفایس بهار و لآلی آبدار فرمهده اند

و بر حسب این سوابق عقلیه داد که تجربه و اسباب که جمله نقلیه در صورت

ظاهر و سیرت خاطر سرانجام این جمالک برخی از خارات و جهالت

نباشدی و انیس راه بپایان وادی ظلمات در هر یک کورانه

و بیخردانه خویشتن سو زاینده چشمه حیات نمازند کس این

مسالک نشیدی و سخن بر داستان باستانیان دانشوران

نظری

نظری و بر روش پیشینیان شد بصران که در آید بتمه دار

ممکن در آغازش این انجامش چنین است و العلم

عند الله العلیم الخبیر البصیر القادر القاهر القدیر

و نسئل الله تعالی العافیة و السلامة و الاستقامة

و السرور فی اوایل الامور و اواخرها

و اواخرها و تمامها انه نعم

المولی و نعم النصیر

کمترین خیر و صبر

فی ۲۰ ذی الحجه

۱۲۹۴

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

کنون از دیده آفریدگار گمرنیه در بارهٔ عدالت آثار زمان است همگی سیستوفلی دیوان یمین اعلی

عالیشان شیخ مصطفی و دارالعلم وزارت جلیله جهه دولت علیه ایران حقی سیستقا در ایران

اوان بعثت نشان که در اواخر روز از ماه ذیحجة الحرام سال یکهزار و دویست و نود و چهار

هجری پایان پذیرفته مای را با شهری سه برگزیده که در این کشور روس و روم کام المجادات

و مرامات و جنگهای عظیم و نبردهای بزرگ پدیدار آمد و غرّوکیس از گنبد انجمن برتر آمد

و مهمه گشت آوران که کلاه دیه بر چالشجان نهند آوا و کام گشته فهرونه را با سیلان خون

رشته از هر طرف آفتاب بلاها بزنبه و آسیاب بنا با کوه و ابر فشار برای ان و شرر

و غا خیزان تو گوئی که دریا موج اندر است عقاب فلک سوی اوج اندر است

از خون سواران بر خاک گشتی کوه و هامون لعل گون و از برق تیغ و دخان خاکی توپهای

آتش فشان زمین و زمان آذر گون نهنبه با بانت دیده بسوی نیر می دیدن است

از تنهای

از تنهای بی سر و سرهای بی تن آگنده و مردان آنچه چون به جز منه از تکند گرد

دستگیر و انبوهی در ناله و نفیر خارج بو شده با پانصد هزار ارکان رسیدند بلی

قحط و غلا از ارض بسیار کشیده و آسیب گونه جانها سود در بار و لهیب افکنده

مردمان این کشور کارهای تجارت و زراعتی و صنعتی را فرو گذاشته بحبوحه بحر الجحیم

در اندیشه آباد اند کشور و لشکر شکسته بلکه چه آمده تو هم لشکرهای خود را نیک ....

گرد و تنگیهای سوزنده و بالی بر باد دهنده نه بر انسانها سفید و نه بر مویهای سیاه

افسوس گیرنده نه بر استغاثات صغار و نه بر استغاثات کبار رحم کننده دلها از ترم

از سهم تخت تر از سنگ روم و قلبهای او سخت تر از فولاد ... تر از آهن بعید

شد غضب چنین تمام شد و آوای بابا چنین غوغا کلاب ای آری خوب بسر آید

قضا مرد اشیوخ چنین مرغوا جای نجر اورید ای جای طرب گفته بحسن بمسره در آن دآب

و دیدن مشهد و چگونه بستگان خدا ایسو گشتن در اندازند تا از میدان بیکار

پیروز و نامدار باز گردند و چگونه کشورهای آباد را ویران سازند تا نام بزرگ

کنون کوکب ادوان وقت

سعادت ... سرامت تیر ... از جوش ... خلکه ... غز او ... ... و ... خلک ... ... کنون ... ... آذر ... ... آتش ... ...

غلط ... کاشف گشت ... زبانه آتش

استغاثات ... استغاثات ... گلن ... سون ...

خواب ... غوغا ... سگ ... جمع ... ...

در بنیهٔ کیهان درانداختند نام خوجونیه از ناکامی خلق العجب و با آنکه علمای
بزرگ و وزرای سترگ در مجالس مشاورت دولتی روز و شب همیشه در حفظ نفوس
و حمایت تام و ناموس محاورت دارند و قدر توانائی و قدرت از سفک
دماء و اسر رجال و نساء و ظلم و تعدی و تجاوز و تخطی تجار مرتبه و مردمان سو
آزاد نخواهند داد اگر بشنوند در مملکتی یک را با ثبوت خطیئت دالبور حریت در
معرض تلف و عقوبت درآورند انگشت تحیر بدندان میگزند و در روزنامهای
دولتی منطبع در اکناف و انحاء دولت سو نکوهش و تخطئه مینمایند اکنون ملاحظه کنید
محض اغراض نفسانی دو سه سلطنت دولت روس و عثمانی در چند سو
مقتضی قوانین تمدن و جهانبانی مدینه نه تنها قطع یک دو ایالت آباد
آباد خراب و بنیانهای سخت تمام بربادی داده و کرورهای بزرگ
از عبادالله را بکوب خصومت و غارت خسته تشنهای بزرگ در آب
غرق کرده خارج حقوق العامه در تواریخ و روزنامها ضبط است متحمل گردیده
دولت

سترگ مرادف بزرگ
محاورت نیکو کوشش کردن
حمایت نگاهبانی کردن
...
کام ... خطیئت
...
عداوت کردن
جمع غرض ...
دشمنی کردن

دولت روس لشکرهای خود را از دریاها و رودها و جاها و بیابانها و جنگلها و کوههای پربرف
و یخ و دره‌های بی آب و گیاه با قدرت سلطنتی و حکم دولتی بنابر ضرورت و ثغور مأمور
و در حقیقت از روی علم زنده در کوره میبرد و در نفوس جلیله افسوس نخواهد خورد افسوس
که رفته رسم انصاف چنانچه با آن عظمت دولت و بسطت سلطنت
لکوراً شکست خورده و نخواهد و قریب صد هزار نفس بر باد هلاکت و نیز صد هزار
در این لشکر آراسته که از تهاجم این دولت بزرگ تا کنون سالیان دراز
ملکه نشسته و سلاطین نکونقر از بر تخت سلطنت برنشسته و مجالس و محافل
دولتی برپای داشته و از میان یکصد و هشتاد کرور جمعیت مملکت دارای
هفتصد هزار سپاه کینه خواه شده و اکنون باندک مقابلت و مقاتلت انجلیه
اهلاک و دمار رسیده اندوه نمیخورد و هم چنین دولت عثمانی در نسبت
به دولت ضعیف و نقیه ... و تجربت و تدلیس زیرکان مملکت
انگلیس به روزگار مبین این افتاده هیچ از خواب غفلت سر بر نمیکند

ثغور جمع ثغر مرز کناره کشور
محافل جمع محفل یعنی جای فراهم شدن مردمان
مبین بد

دار نیز چشم فرو نهاده و پلنگ بزرگ خفته بر این کند و مقابلت
با این دولت قوی عدّت و دشمن شدید الطاقه بنوعی از حمیت و غیرت
مرتکب بود با آنکه هنوز آواز گزند و دهل جنگ سواستاپول عقول را
متحیر و نفوس را متفکر و قلوب را مستول و صدور را مشغول داشته و دلها رنجه
تذکره مهوّران است که دولتهای بزرگ متحد و متفق شدند با دولت روس
بجنگ و جنبش در آمدند و در انجام کار این خفته در بار بنشسته و همچنین
دولت روس در خواب غفلت سر فرو نهاده و بزور بازوی مملکت
قوی قدرت خود مغرور گشته دولت عثمانی را در چنگ قدرت
خویش گرفتار دانسته اما هر چند لشکرهای او تا بثغور بر عدّت می افزاید
و ثابت تر و راسخ تر میشود در اینجا مرتبتی مرتفع زیرا که میداند دولت
اهم عاقبت حال بعافیت نخواهد برد و با او نیز هر چه دولت نخواهد
یافت اما غافل است که دولت بیدار بینای انگلیس ازین تحریک
و تحریص

مقابلت بمعنی روبرو شدن
مستول بمعنی ...
عدّت بمعنی تهیه
راسخ بمعنی محکم

و تحریص دولت عثمانی با اطلاع از ضعف بنیت و نقاهت طاقت
او در برابر این دولت قوی طاقت و نمایش بودن و دل اشتن
و از رابطه‌ها بودن و خود را خفته نمودار کردن و بد طرف خواندن
و از شهر اسلامبول اطراف ممالک و مرجع اقالیم است غافل بودن
و بدندان چنین غرنده شیر و دمنده اژدها در افکندن نه از آن است
که نوجوان دولت و شوکت روس را داری مهربان و کین بردار
آن کشور لهیاور و خواهر متجوّلا و ایالات عظیمه و ولایات وسیعه
و لشکرهای بزرگ آن مملکت را بیشمار و با سرداری دلسوز و دفاین فراوان
و خزاین بی پایان و ادوات و آلات و توپخانه و قورخانه و اسباب
جنگ آن را بنجوری نگاهبان و ضد او و ثغور و حصون و بروج
مشید آن سامان را حافظ و حارس بیدار نگاه بود بلکه از آن بیش
و فطانت و بیداری و کیاست که خداوند بینای خبیر در ضمیر مرحمت نهاده

تحریص بحرص افکندن
نقاهت ضعف و سستی
اقالیم جمع اقلیم
حصون جمع حصن بمعنی قلعه
مشیده بمعنی استوار
حارس نگاهبان
فطانت زود دانش
کیاست زیرکی و دانائی

بودیعت نهاده در باطن تحریک و در صورت بدولت روس به پیروزی
و نصرت بر پرچم دولت بوزید تبریک بنهد و سایر دول اروپا از
جان گداز قلب و پهن ماخوذ داز و حالت عاقبت و نتیجه این
جنگ تخویف دادن حرص و آز بازمی فروختند و از این کار چند
خانه ششینان خاطر ملکیت سرای تبعه صنوف شدید و تاهمیت
تمام تمام مردن با سلامت و نجات دولت روس و آنچه دولت
عثمانی بابت ممالک خود بدولت انگلیس بگروگان
سپرده و کرورات مبرا قرض که در پیچهای ازادای آن بگرد فرض
آمد و از انجمله بمصرف اسلحه و اسباب جنگ رسانیده و توپخانه و قورخانه
و کشتیهای جنگی بزرگ فراهم رسیده و در قلاع رمینی و حصون حصین
و بروج تشیید کرده نشسته و تهیه طاقت و نیروی طبیعت آن بدین کار
در خور کشور او اندک اندک رامی بسبب آورده و این مطلب به ابرات
راجع

و ودیعت نفرانیت
تبریک حاضر که بار کنگی

و خافت ... تخویف
دهم انجمن از بعض
حرص است

تدرع بقلاع رمینی
استوار حصین محفوظ

دخنی چاپلی از راهی بس صعب و مستملک بهوای چنین مملکتی تازه برانگیز
گشته و بیاری تازه از تیغه بیرون جسته بر تکاور غرور مهمیز کشیده و تازیانه
بر فرق تازه هر چند با قوت و قدرت باشد پای او بر سنگ حوادث
نخواهد خورد و پیکان سوء تخواهد بود و خطا آنها نخواهد
یافت و مشتمل است بر ضعف اعضای مملکت و خرابی اجزای سلطنت
و اتلاف اموال و اهراق دماء و رجال و ربات الحجال
لشکر و تزلزل کشور و بیداری دشمنان خفته و طغیان رعیت
آشفته و سهو شدن از راحت و فلاحت و بی‌سود گشتن تجارت
و صناعت و بادرات و طمع و رقبت و طلب جوازی رعدات
و ثغور مملکت و شکستن مال و منال دیوانی و سوختن سوءهای ترتیبه
و تشبادره بازمان انسانی و انعکاس تاریخی توقفه و اندراس
وارد قصور و حصون و بروج و عمارت عالیه جدیدة الاحداث

تکاور اسب مهمیز تازیانه

اتلاف بهدر کار بردن
اهراق ریختن
دماء جمع دم بمعنی خون است

فلاحت مرادف زراعت

مبادرت سبقت جستن در کار

مشبادره یعنی آنکه بسر چشمه
ازمان جمع زمن انعکاس
بازگشتن شده تاریخ جمع
اندراس کهنه دور جمع
دار یعنی خانه قصور جمع قصر
یعنی کوشک حصون جمع حصن
بمعنی دژ است

و اختلاف اعیان مملکت و ضعف اختیار و اقتدار پادشاه ذی قدرت

و ذهاب صولت و صلابت دولت و دوام امراض مختلفه بر بدن

و بی مملکت که جای فرصت معالجت نخواهد بود و اضطراب عقول و التهاب

نفوس و فساد تدابیر مفیده و بروز عداوتها و دلگرد و تمادی در بغضهای سابق

در دو کوبیک و بیدار شدن دشمنان ضعیف البنیه و الطاف و غیر

ذالک در شماره آمدن از حد و حصر بیرون خواهد بود و نیز دولت عثمانی هم

هنوز تازه از بیماری جسته و قدرت تناول و وسعت تحمل اغذیه

شدیدة الانحدار نخواهد داشت و باید که با این مختلف تنگ خواهد بود

با این غذای ناگوار نفاخ سنگین غیر مترقب از قضای لطانی و

حدوث آسمانی و اقع این معده کم حرارت کم قوت در این

برودت هوا و سورت سرما چه احتمالی قوی المزاج و از حرارت

و قوت بیفکنده ملیو و کیلوس و کیموس سوء فاسد تخمه باشد و اول

چگونه

ذهاب رفتن
التهاب روشن گرفتن

سورت تیزی و تندی

کیلوس غذائی در معده ...
کیموس ...

چگونه سوء مزاج نخواهد بود و کلیتاً علیل او از رنگ ناخوش و با بش دهری و کیس

با آب نخواهد بود اگر آهی برد و سود و بر دخور الحرارت تو بهاری آتشی

افشان نخواهد بود خوش حشت باری بنقش و دو غان تو بهاری زرد کند

کلوله نیز که در مشغل مغز و قلب بیمار او نخواهد بر قیت دولت

انگلیس بر این حال واقف است دولت عثمانی در آن قرارت

نیست از نادیات مملکت بجهت ادای قروض گشته خود را نیز باید

و نیز می دانست با حالت حالیه نمی تواند از وی مطالبه تحت نماید و آخر

الامر الجملی نشانه بود در عوض شیخ لاخو متصرف کمعهود آنزمین که او را در تهاب

گیر آنچه و بیدار طرد نه طرد و منع نمود و بعد از معارضات اکثر بلاد مملکت

گذرانیدن لاالتقی پس از این مستغنیاتها نخواهد گشت و هم از

تمدن و تمکن دولت روس سالها خواب آسوده نداشت و بنای اطم

مدتها تدبیرها کرده و دولت عثمانی سو با نها داد و استعداد او دلیر و با جنبش

طرد دور راندن

تمدن شهری بودن

آتش فتنه شیر درانداخته است تا خود چون هنگام آید روس و انگلیس و سایر دول فرنگستان

و غیر از آن خود خاطر اصاغر و اکابر و اشخاص ممالک عثمانیه را برگویند که دولت خواطر جمع نظر

روس بنا به رعیت و طائفه در آینده و باری آن را او از انقراض ایشان

دولت عثمانیه ضعیف و ذلیل گردانیده است سالهای دراز و زمانهای دیرباز اوقات

خویش را مشغول معالجه دولت ضعیف القوه خود کرده

به نگاهداری خویشتن شد کرده و خوشنودی و جمیع اسباب مصالحه

فراهم آید و دولت تنها خسته و مانده نشود آن وقت با بهانه حرب و رزم

و بهانه همواره و لطیفه خود استوار در هم و دینار بیعت و بیرون اولی است

از دولت بیمار عثمانی قدرت تحمل این گران بار و ادای این مطلب

بی شمار بلکه الحاق شرف آن دولت گرفته داشته با رنج ربط الحاق رساندن مربوطه گردانید

و وسایل ولایات مربوطه خود نمیکند و ملکه بود در حقیقت

در حمایت و اطاعت دولت انگلستان خواهد بود غیر از آنکه دولت

دولت

سقیم رنجور دولت بهیه انگلیس این دو مملکت قوی طاقت را سقیم و علیل کرده است و در بلاد بعید

و در اکثر آفاق آتش جنگ درانداخته است و از حشمت و صولت روس

در حقیقت معظم ترین دول فرنگستان است الحالت و آنچه بر آن

آن وقت نه شکستن او نه از این نیاز است و بر افراختن او نه از این بر او احتیاط است

لشکرهای بزرگ دواند و جهازات ترک و اسبابهای کار آرد و آلتهای کار سازند

نهنگ بر آهنی و منجنیق تیز جنگ و آتش بار بند و سیلاب شتابان با کشتیهای

هوای دود آتش بر سر از آب در و جهازهای دریا سوار خواهند کنند و بالفعل جای آن است

از دولت آری قضا چنین را که فرو دست به عقلان کوراکه دل

اگر جز این بعد از دولت عثمانی متوجه است و دولت حیالات

مقابلت روی داری شده غدار از جنب دهنده و مقابلت بوده و بتحریک دشمن غدار بکار از بر آمدن

کام دیگران خود را از نام و کام ... و بر ... بموقع

خویش بگذارند ... امروز دولت انگلیس حسب ترتیب مقدمات

واخذ نتایج و سود خرانی که تشنهای خاطر نمایند خود را در جهان طاق و ماکیان بالاستحقاق
تمامت انفس و آفاق شمایند اما غافل که کهن مهوک چو خود را طاق بندند چه
خود را بستگان بشیه و این مطلب بدان تقدمات و آیات راهین تحریر و تحقیق
وقوف دارند همانا خداوند قادر عادل حکیم علیم بصیر خبیر این گشت زار جهان
و چراگاه کیهان سود نه از پی یک طبقه و یک گروهان بیافریده
در دشت زمین همه وقت آن نوزیت یکی از آن دادستم ها در دو دشت دارند
از آنگاه که در خانق چهره داد آفریدکار رسیده و سپنا فروزنده خورشید خاوری
فرازنده چرخ علوی بنیه زمین و زمان و دریای پهناور و کوهسار گون
بیافرید و آفاق و انفس سوا از جانب زبستی بدلها زار و چوآورد و عرصه
گیتی سرای حیوانات گاو جنبندگان ایاد و چرندگان
گاو گفن و پرندگان رنگارنگ باغ و راغ و تالف و مختلف و وطن
و وکن و حصار و دوچار و خونوگاه و چراگاه و موغید و موبوگاه نیز
بر لوح

آنیان آدمیان راهین جمع / بان میز گیت و دلیر

فرازنده یعنی بلند کننده

باغ ... مختلف جای علف / الف ... الفت و ... / وکن یعنی آشیانه و جای زمان / آهو و گفتار ... الکلام

بر لوح تقدیر جهان تصویر یافت و از آغاز آفرینش تا استقام برکرش
آنانکه بدست نوشن از آرایش خواهشمندی یافت فوج از پس فوج و گروه از پی
گروه و دسته از پی دسته و جوقه از پی جوقه گیتی اندر و بماندانا خود از نعمتهای گیتی
بهره ور و سپرای دیگر اسیر شوند و اگر جهان یعنی بر همه تا نمردندی و از این
تبدیل و تغییر نرفتی و آبا اینها بویرا اینها و ویرا اینها تا با دا اینها نه پوی قسمت
آینده گان از میان برفتی و نمردندی بر مردم برافشوفتی و جهان یکسره خراب
و ویران شدی و لولا دفع الله الناس بعضهم ببعض لفسدت الارض و هم از
تمامت زمین درست و سود از اعت و فلاحت و بانی کسب عمارت
و صناعت و سوید او تا جهان شاخه و سوسوی کار عمیقه و متحمل احمال
ثقیله و اثقال ضخیمه نبودی و بیگاه از تحمل این مشقات و صدمات آسایش
نیافتی و از تابش آفتاب و ریزش باران کاریه نتیجه ای از او اسستد و بیقاعی و کار
جهانیان نساختی پس بایستی گاه بگاهی بدیرمان زمانه و دهقان روزگار

برانگیزش ... کوه یعنی زمان / قسمت بورش یعنی تقدیر

ز ... یعنی کهنه شده ... یعنی / ... ... و جمع ... / یعنی ... جمع ... کوه ... / یعنی ... ... آنجا / کار ... الفت ... / ... ... درشت ... / یعنی ... کشت و زراعت

ازمنه جمع زمن دهور جمع دهر

و این گشت زار ناپایدار نگران باشیم و هر یک از مرور ازمنه و دهور خسته و رنجور شده باشد

از عبور خندق غصه و درد علایق بپردازیم و خود را بکمال خوشدلی تا ابد از برای آن

دستور وزیر ادبار روی گردانیدن

مهیا و آماده و چنانچه ابو جعفر منصور عباسی با دستور خویش ربیع بن یونس گفتش

اگر مرگ نبودی جهان بچه خوشی بودی گفت خوش روزگاری جز مرگ کسی ادبار نیست

اکنون یعنی الان

کنی از چه گفتی لولا الموت لم تقعد هذا المقعد اگر مرگ نبودی و مردمان را از خوش

جای نشدندی و رشته تخت کیخسرو و تهماسپ از دار تخت به تخته تابوت

فرادیس جمع فردوس یعنی بوستان

نرفتندی هم این فن تو زیبنده جان تا سخن گفتش برای تنخ بارگاه دانشمند

بزرگ حکیم ابو القاسم فردوسی اسکنه الله تعالی فی فرادیس الجنان همی گوید جهان

درو گر یعنی زارع

تیغ الماس آورده است دروگر او اسی او تیغ است جهان مرغزاری است با رنگ و بو

کشت پوشیده

درو مرگ و عمر آب و گشت زار جهان خسرو دار و دار هموار کشت همه مر کرا هم

ما خوش و اینست جز این نیست که این گشت زار خوار باشی از گم عدم بتماشا

این سرای بر پا زده نیم پرواز کنند و چکامی و نقاری بخشی این جوار تا هموار

بالا آیند

بالا آیند و باستانی جاوید ناز بر زند این جهان چنبده خم خوار که کسان گواه

مخلب یعنی ناخن

هزاران سوار این میران سو می زند مخلب و اندکی را همی زند منقار آخر الامر بر کند

همه و زر همه بازماند آن مهوار از این مقدمه اثبات مطلب مقصود است تا تذکره

دانشمندان نکته سنج که در حقیقت با یابان برهان و حجت قاطع حجت است

بحکم تجربت مقرر و مثبت گشت مرام اثبات مطلب آنست که در کوهسار

شنوی خوش تر آن باشد که سر دلبران گفته آید در حدیث دیگران

چنانکه مکرر مسموع و مذکور بلکه مفهوم و معلوم شده است در هر زمینی که بنای معاصی

عالی و قصور مجوز متعالی که حد از زمین استحقاق خاکی داشت هزاران بار بیش آن بها

نسایم جمع نسیم شمایم بویها

در ایش از نهار و در زیر نسایم طاهرات شمایم پاک و منظر بود و نیز در

هر نقطه از نقاط و هر جهتی از جهات و هر اقلیمی از اقالیم ربع مسکون دراز دراز کارهای

دیر باز عمارات عالیه و قصور متعالیه و حصون حصینه و قلاع رصینه و اماکن وسیعه

ودایع جمع ودیعه یعنی امانت

و مساکن رفیعه و صنایع بدیعه و ودایع کثیره و کثرت عمارت و وفور ثروت و سطوت

منافی و رفعت رجال و عظمت دولت و شوکت سلطنت و حصول مقاصد
و سرورش و حصول منافع و جمعیت خلایق را موجب مزید علایق و وفور نعم را موجب
ظهور منایا و نعم وازدیاد نکات ثروت را مؤدی عجب و تفاخر لیک چه یارد و کارات
وزراعات و صناعات فوق العاده معمار و ممالک دولتمند و اشخاص
باثروت بسیار و ملاهی و ملاعب که از آلات دواهی و مصائب و عیش و طرب
دارد از علامات طیش و تعب است بشمار و مردمان دولت را بغفلت
این جمله جان شکار و این فریبنده کیهان خفت رشار کام و تلخ کام شوند
و از اینرو دادار یار نفرین و بی نوایان و دریوزگان را بدیده ذلت و چشم
خفت در نگرند و خود را بیخ زمین و بیخ آن باز شمرند و حکم عدو قبول را
بعقول ناقصه خود معلق و موکول شمارند و از کثرت اینست عظمت
دولت بخواب غفلت اندر شوند این هنگام ابواب فلاح مسدود
و مفتاح نجاح مفقود شود و کیف تفتح الباب بلا مفتاح وقد شدت علیهم

الافغان

منافع جزئیه دولتمندان مند جمله شدن موجب و بر داره مغانیا جمع شده نعم و آنها از دیاد و از فزون شده موذی گشته ملاهی که بارکنه ملاعب و آن بار روزی دواهی جمع داهیه طیش

خفار فرسده شده دریوزگان نواه فقیر

فلاح رستگاری نجاح رستگاری مفتاح آلت گشوده

الافغان الفغان لا روزها با بازها دیوزها بکار روند و شبها بسر زها و نورها بحجابه
ابان سیمین غبغب و سیمین غبغبان بیاد لب بساط لهو و لعب و نشاط
عیش و طرب بگسترانند و شادخوار شوند و از چگاه و بند روزگار از ناگار
بیخبر و هم بر آن بیخبران بس درانداز و نجده و فسوس
بخوانند یا راقدا اللیل مسرورا باوله ان الحوادث قد یطرقن اسحارا و
جهان قصه او چنین است به بنی با چه تو بیدش آبستن است
امراء و وزراء روز و شب بهوای نفس و دوس و شیطانی بعیش دگر گویند
بگذارند و بهیچ جه در اندیشه آبادی کشور و لشکر نباشند ظلم و تعدی بسیار
حقوق اهالی امور عالی فجور شایع علوم ضایع که خونها ابد خانقاهها
کهن سو و قرار و منزلت بر نو مردمان عزیز را بهای بستن نماند اسقاط
و ندبت زیاد نوسیده و ناسپاسی در جلالت آبرو ها با آنجو ها براتر کاها
از ناکارها متحیر از حبر سقوط که عدل اوس ساند ز یاد حبی بجویند حکمران جز با

چه پنداری لعب غبغب زنخدان نشاط نغزه و چگاه فقیه

ابو حیص از نیشابور ... دار

بیزبن تیغ زوال زاری نوحه زاری

جوانی کنیزکان خوب ... فرخار
کسی که خوبان ... منسوب به
مواثیق ... عهدها
... عشرت ...
... ملاح ...
ارواح ... اقداح
قدح کاسه بزرگ که با شراب
رواح شراب ... اشباح
ارواح جمع روح ...
... بامداد

جوانی فرخاری حکمرانی و کامکاری نبندند کارگذاران جز با تکارهای قدحبار
نثار ... نی و کارگذاری نخواهند عقاید و مذاهب پستی گیرد و مواثیق و معاهدات را
سستی آید راستی کاستی دروغ فروغ آرد خفتن عدوات به غفلت و کسالت
و تعیش عشرت بغوایت و ضلالت و ملاعبت با ماه کان ملاح از صباح
تا رواح و مداومت اقداح مدام و رواح از رواح تا صباح اشباح دار ارواح
مایه فلاح و نجاح و شنیدن چنگ و رباب خسروانی و کف زدن شراب ارغوانی
و مصاحبت ارذال و محاورت اباطیل اقوال و بروز تمام معاصی شایع شود
این گونه افعال بر زوال دولت و ذهاب نعمت و صولت او شاهد
گنج و برهان آری خواهد بود چه آنکه سر بکمند زلف دلداری در بند و دل
با مهر رخی گلعذاری پیوند است اگر شهریار است کامکار نیست اگر بزبان را
شاهوار نشد چه آن کامکاری جز این کامکاری و این شاهواری جز آن
شاهواری شرط جهانداری و طریقت گیتی سپاری با سزاواری روز و بیداری
شب است

شب است نه خواندن با گلعذاری و خفتن با گلرخان فرخاری بستر نرم و کنار
شاهد و جام شراب خفتن بود لیکن ملک را ملک را از وی خواب شاه را بیدار
باید بود شب چنین بخت خویش تا پرورش خصم دولت بود و او سر از خواب
و آن زمین از بروز معاصی و ظهور ملاهی و کثرت بدعات و حدوث احداث و نقض
اتقای بحد او ندارد تحلیل ما لا یحل و ارتکاب مناهی بزرگ و عمارات شرک
و کثرت جمعیت و شدت زحمت و کوفتگی و خستگی از عبور و مرور آن
چرندگان بی پروا و مدفن آن دفاین با روا کثرت احدیث استغاثت
نماید و از تغافل و ستمهای آن دشت جاهل کاهل گدایان و نالان شود که
مرا پیش از این قدرت تحمل این نه باید و جهل و نفاق و اتفاق زشت
و شنودم با این همه وزن گناه کار نابهنجار بر خشم و خشم خطاب عتاب
واران خشمی بر خود بده و این بار گران از خشم فرو گذار و از خستگی
و ماندگی جنبی آسایشی گیر آن زمین گفت بر خود [illegible] ناگاه از بلندی

نارد ... خوردن
... که بر کران ... درگاه

ارضی و سماوی و تزلزل اماکن و مساکن و ظهور قحط و غلا و بروز اقسام آفت و بلا
و خسف و غرق و حرق و جنگها و جوشها و نفاقها و افتراقها و خصومتها و
فتنها و ترادف مصائب و وصول نوائب و وقوع حوادث و دواهی
داهی و تاخت و تاز دشمنها و بی‌نظمی طرق و شوارع و آفات مزارع
و مراتع و تشتت جماعات و تفرق خانوادها و فساد تدابیر و انعکاس
نتایج تصاویر و نشستن حمقان کار آزمودن و سر برآوردن جاهلان
ذلیل و زبون و تصدیق و تصویب و تمکین آرا و تدابیر فاسده زنان
نادان و بروز احکام واقعه بموقع و خود بخود و خروج و گرمی بازار
ازدواج و بدنوائی توانگران و ذلت عزیزان و شدت ظلم و تعدی
بر رعیت و اختیار و اقتدار مردمان بی دانش و مرتبت خصمان المملکت
بزرگ و ویران و آن کارها بر پریشان و آن بناهای آبادان خراب
و سنه کرده عشری از عشر بلکه اندکی از بسیار بیان نموده مردمان
بعض

خسف فرو رفتن بزمین غرق فرو رفتن بآب حرق آتش گرفتن افتراق جدا شدن
دواهی جمع داهیه
مراتع جمع مرتع چراگاه
تشتت پراکندگی
تصدیق راست شمردن تصویب صواب گرفتن

بعضی در دریاها بتباهی غرق و گروهی در آتش درهای حریق و انبوهی در دندان
نواب اسیر و جمعی در چنگال مصائب و مسکنت و جمعی بدیر شهرها پراکنده
گردیده آن تعبیه‌ها گورستانها و آن شارستانها بیمارستانها و آن مسالک
مهالک و آن مقابر مقابر و آن گلشنها گلخنها و آن مرز و بوم جای زاغ
و بوم و کرکسان و آن آب و آن زمین بهجت قرین جمعی را خورده اصناف
و جانوران و بعضی ساکنان [illegible] حال نفس کرم و تازه برگشته
و از آن خیر بود که در آسایش تن بآسوده و آسایش در انداخته و بر روزگار
آب و آتش روا بست آنکه و تابش آفتاب و بارش باران خوار اعمارا یم
و از آن غبار معاصی و زنگ ملاهی تن بشویند و به تطهیر و تنزیه خود پردازند
و از آن کثرت زحمت و شدت مشقت و صدور حوادث و بروز
دواهی و نزول مراکب و وصول مواکب و زحمت اثقال و صعوبت
احمال و تحمل بارهای سنگین آمده و بر آن زخمهای منکر اما بر پشت او دیده

غریق غرق شده حریق سوخته
شارستان شهر
گلخن آتشخانه حمام
تطهیر و تنزیه پاکیزه کردن
مراکب جمع مرکب بالای سواری
مواکب جمع موکب گروه سواران

باقه تر از هم کنار او درین آبای و جمعیت بزرگ هیر سیب کنده سال آمده تر دیار

و جهان را آماده بهر ملک و هم چنین در این امر به تسبب ... کشور ایران

لا زال مصطفی صیانه امکن ... و محروسه حضرت سلطان الدیان جم

طغیان طوفان از جهان برخاست و رسم دولت و اسم سلطنت در اقالیم

سبعه پدیدار گشت و قانون شهریاری و جهانداری از هوشنگ نخستین خدیوی

که کشور گشود ... کیومرث بود ... هنوز در انجمن ... جهان

و هیچ نقطه از نقاط و هیچ اقلیمی از اقالیم کیهان ... از مردی و مردم‌داری

و نشانی از شهر و شهریاری و نامی از جهانبانی و جهانداری معمور و مذکور نبودی و این

تحفگاه ارجمند را جاودان ... سلاطین کامکار و خواقین نامدار و فراغ

ریاحین مست بستان و مرتع حور العین و غلمان و منبت نباتات

و منبت جات و منبع حیاض گوارا و نشر ریاض دلارا بای کیومرث

لوای کامکاری برافراخت و رایت جهانداری بر افراشت و رسم عدل

زمین لگام پاشته شده ... محفوظ

... مرتع چراگاه
منبت جای رویدن گیاه
منبت ... حوض
جمع حوض ریاض جمع روضه

داد

و داد و قانون نصفت و اقتصاد باز گذاشت و قوائم اصول ملت و خواتم

فصول ملک و دولت و قواعد فصول سلطنت بر قوائم اصول اقتصاد

و نصفت راست گرد و جهانیان را در چنبر اطاعت و حیطه عبودیت

در آورد و تا زمان بعثت و اوان صفوت ثانی آیت رحمت و دیت

رأفت طلیعه میمنت ذریه میسرت فروزنده چراغ شبستان نبوت

فروغنده مشکوة شارستان فتوت ابر مروت بحر انبیت درفشنده

گوهر دریای درایت درخشنده اختر آسمان هدایت پایه ایوان مایه احسان

بهش بخت خرد نخستین راهبر گزین آفریده اولین و آخرین و اپسین رهنمای

کهین و مهین مقتدای خلق الله اجمعین محمد آفتاب آفرینش چراغ افروز

بزم الهی دانش صلوات الله وسلامه علیه و آله اجمعین الی یوم الدین سال

بر چهار ... گذشته در این مملکت از ... ممالک ...

آباد تر و بزرگتر و بکثرت ملک و حشمت رجال و عظمت دولت

نصفت: داد و انصاف ...
قوائم جمع قائمه ... قواعد
جمع قاعده ... خواتم جمع خاتم ...

طلیعه شکوفه ...
میسرت ...
انبیت ...

بهش ...
خرد ...
کهین و مهین کوچک و بزرگ
مقتدا پیشوا

و محاضرت و محادثت و مهاباة و مساوات و اطاعت زیردستان از ایشان
و رحمت و عطوفت روسا بر زیردستان و تجلیات فوق العاده و کثرت
رعیت و منفعت زراعت و تجارت و صناعت و نفایس اقمشه
و بدایع امتعه و اشیا و اسباب شریفه جیده و قوام و نظام و طول ایام
دولت و اعوام سلطنت و دوران جهانبان تخت و تاج مملکت و امتیاز
و افراق اشخاص از یکدیگر علی قدر مراتبهم و ملاحظه شئونات صنف
برای صنف و حفظ تفاوت مراتب ارکان مملکت علی حسب القدره
والمقام والمنزله و عدم تعطیل نفوس بقدر طاقت و تعظیم علما و حکما و
پیشوایان آیین و عزت و احترام مردمان با فرهنگ و دانش
و تمکین بر تمامت ممالک آفاق و انفس که بر سبقت و سباق در
ربقه بودند و سلاطین جهان در حضرت پادشاهان این مملکت
سر باطاعت و انقیاد در آورده او را شهنشاه و شاه شاهان

محاضرت باز و بازو جای
محادثت با هم گفتن
مهاباة با هم یکدیگر نام بردن
مساوات با هم یکسان بودن
اقمشه جمع قماش
جیده تازه
اعوام جمع عام سال
افراق جدا بودن
صنف بمعنی گروه
خلف بمعنی آینده
فرهنگ ادب و دانش
سباق دیر
انقیاد رام بوده

و شوکت سلطنت و حضارت کاخها و عذوبت میاه و عمارات استوار
و قصور پایدار و حصون و بروج شعه آثار و بساتین ارواح افزا و انهار
غمزدا و جواهر آبدار و لآلی شاهوار و درهم و دینار و معادن و بحار
و جبال و کار ذخار و حکمای دانشمند و وزرای ارجمند و امرای کامکار
و لشکرهای نامدار و بزرگی و بزرگ منشی و عدالت و انصاف کار
گذاران و فر ایزدیان و سماحت و نجدت فطرت و شجاعت
و جلادت بحیث و رزانت و اصالت رای و درایت و کیاست
تدبیر و حصافت عقل و سلامت ذهن و جلالت قدر و نباهت
دانش و بینش و نبالت مرتبه و سلامت فطرت و طبیعت پادشاه
و پادشاهزادگان و امرا و امیرزادگان و قاطبه ارکان مملکت
نسبت بدیگر سلاطین و امرای ممالک و فرهی و فرخجسته و پاکی طینت
و خلوص عقیدت و صفای قلوب و اتحاد نفوس و نکوخواهی و دیگر کمالات

داخلست

حضارت سبزی و خرمی
عذوبت گوارائی و خوشی
میاه جمع ماء بمعنی آب
حصون جمع حصن
نجدت بخشش
رزانت سنگینی
کیاست زیرکی
حصافت استواری دانش
نباهت آگاهی نبالت
بهی نیکی نیکخواهی

ترک مرادف بزرگ

میخواندند و در این تختگاه بزرگ بسی بیوری نخستین از شهریاران ترک و هفرو

نفر از ملک الملوک ابقی ناظر و با طاعت و حمایت او مفتخر بودند و از

اطراف و اکناف عالم خراج بدین پایگاه کهن حمل میکردند و از این

بزرگ مسند در کلی و جزئی امورات اجازت حاصل مینمودند تا کار ایشان

نکاشتن فزونی یافتن

از نکاشتن تفاخر و از زور غرور و از عظمت جبارت گذشتند

رقاب جمع رقبه گردن

بعضی خود را خدا و برخی مالک رقاب و نام و ناموس جهانیان خوانده

بکثرت خدم و حشمت حشم و خزاین فراوان و دفاین بی‌پایان

بالیدن نمو و بزرگی کردن

و گنج و گله و گنبت و سپاه و دولت و ثروت و نعمت و عزت

بر خود بالیدن و نازیدن گرفتند و نخواندند اینکه در نعمت و ناز

[illegible]

بجهان غره مباش [illegible] در این مرحله ایشان خلف

اتکال توکل کردن

و سلف ندا را با جرأت الدرفش برابر و بر عقول رنجور

خواسته مال و دولت

و اوهام نارسای خویش اتکال ورزیدند و ناچار هر کس بخواسته

جهان

آذین [illegible]

جهان ناپایدار و تاب و توان ناسازگار زمانه و بیداد ستمش و نیرنگها استوار بماند خویشتن

بر خویشتن بناله و نخواندند که قمر سوزش های چشم بربستی بر حال فرغ و

ماهی تن بتن بربستی گوهری بود که گوهرم بادانی شکست گوهر

باید که بر گوهر بگذر بربستی کمان کفایت مهمات و کفالت امورات

برای و رویت نهان کج داشن حوالت کنند بنا به که همای بخت بهم [illegible]

گرزن با کاف فارسی بروزن برزن تاج است

دارای این تختگاه کهن تکیه و گرزن دولت بر سر زنان قرار گرفت

اسباب آن شوره ملوک طوایف کار رفت و روزگاری در این مملکت

سلطنت مستقله نبود و جنگها و کشتارها و خرابیها و آفات و بلیات عظیمه

روی داد و هر نقطه ای بهوای سلطنت سر بر کشید و جماعتی را بهوای نفس

اماره سرکش

اماره بهلاکت افکندند تا اینکه اندکی بهم و آگاهی یافته و دیگر باره سلطنت

قوت یافت تا اردشیر بابکان بر تخت مملکت برآمد و نظام و قوامی

در جهانیان و جهان حاصل گشت و روزگاری دراز بهمان عظمت

وشوکت این دولت قوی عدت وتوفیر منال وتوقیر رجال این
سلطنت ابد آیت افزون از قصه دیگر باره مردمان طغیان و بنیان ظلم و بیداد
بنیاد نهادند و کارها در عهد هوا بدید جاهلان ضحاک و خسرو پرویز
بر کرسی مملکت بر نشست بدارش هر روز ده هزار نفر از رعیت
پایگاهان و نامداران و دانایان ایشان را بگشت خویش هر صبح بداشتند
بمصادره، خود داشت هشت گنج نامدار در کنار نهاد و فرش ایوان را
از جواهر الوان برآراسته هشتصد کرور دینار زر سرخ بهایت همی
گرفت خطا خداوند جهانیان خواند نامه پیغمبر پاک و خواجه لولاک را
چاک نمود از خداوند خبر بی خبر ماند نفیر مخلوق از فلک اثیر برگذشت
آه مظلومان از کیوان برگذشت خدا آنکه توانست از مردمان
نگاه داشت و گنجهای بیهوده بارزت وجز بکفر و طغیان کام را تکام
برنداشت بمشورت محبوبه خوشترین کام مردمان با عز و یکتایی را تمغ
لکو نهه

عدت ساره توفیر زیادن کوه منال اگه دولت که توقیر ارگان داشتن است ... شانه و حکومت

فلک اثیر نیز کرۀ نار

کیوان ستاره زحل است

لکو نهه جهانیان آشفته و پریشان ماندند و زبان ناله و نفرین برگشادند این
هنگام ابر رحمت تابنده و گوهر رافت فروزنده بحر فتوت جوشنده
ابر مروت خروشنده و چرخ حمیت گردنده و بدر نبوت فروغنده مهر
هدایت درخشنده و سپهر ناهیت درفشنده گشت و زمان سعادت قران
شرافت توامان ظهور خاتم رسل هادی سبل آفریدهٔ تحقیق در تاکمه
والیقین صلی الله علیه وآله اجمعین فراز و درهای برکت و میمنت بازشد
وآیین گشت زار کهن فرسوده جهان را باغبانی دانا وگلها بهاری توانا
پدید ونوبت عدل وداد در رسید زمین ایشان را در امنیت
حاصل مشقات وزحمات معاصی و بلای عاصیان وطاغیان و آتش
برستاد و محن ظلمها و بیدادها و سرکشیهای ظالمان و روزگاران دراز
لگدکوب مراکب حوادث و مواکب دواهی و صوارم عواصف
معاتب و تواضب قواصف نوائب و دواهی اشخاص پیکر ممالک

فراز بیر کوچک

صوارم جمع صارم تیغ بران
عواصف باد شدید
قواضب جمع قضیب چوب

وفتنهای عظیم و عذابهای الیم و لشکرکشیها و کارزارها و زراعتها و خفی دفاین و دفن
دفاین و معبد آتش موبدان و مخد جام شهرکان و خفری اموال و اثقال
و عمارات رفیعه بودی از خستگی و ماندگی بکثرت اذیت بنالید و بغبر جست سو
شفاعت برانگیخته و شت مرامش از این تاب و طاقت جمد
این زحمات و جراحات و بلیات و آفات نیست بخت الجوز
و عملی گشته‌ام و از این بنیانهای استوار و آتشکده‌های شعله دار و ایوان
برهزار برمی کرنوه خود نیافته و از این کشورزنها و کدیورانها و تخم
لکوتها و بذر افشانها و حفر قنوات و بروز صناعات فوق القوه
بیمار و سقیم افتاده‌ام و از آن طرف ارضی اروباه سالهای در
خالی و هموار و آمده مقابله نبود از بی کسی و تهی دستی و غربت بنالید و بت
خرابی ابنا و آبادی آنها فراز رسید خطاب فرمود ای از نگاه
که کارها سر فرو کشت جنبش بر خود بده و از این صحبت
وزحمت

ایتم اروناک مخد جام ...
خمود خاموشی و فرو مردن
کشورزن و کدیور برزگر
لکوت ...
بذر تخم حفر کندن
سقیم ناخوش
اروباه ...
دانب ... بخشنده

وزحمت روزگاری بی آسایش بسیار شب ناگاه دولت چهار هزار ساله
اهی بانهدام نهاد صولت عرب و دولت تازی آغاز کرد و خسرو پرویز
بر یک ... و باره ای جهینر نو ابرکش شیرویه او را بکشت و خونریز
زیست کارها بغین پریشانی و روزگاری نصیب امور در عهدهٔ رای و رویت
زنان ماند یزدجرد بر تخت کیانی برآمد و تاج کیانی بر سر نهاد که جنگ ایران
نوانی کرد شارها لنگ مرگ نهانی از هر سوی بلدهای بزرگ و فتنه‌های
عظیم و دواهی دهیا و نوایب عظمی نازل گردید مملکت خراب و جمعیت متشتت
گشت معابد ویران و آتشکده‌ها خاموش گردید سینه‌ها از جوش شعله چشمه
زارها بجوشید دریا بارها بجوشید لعاب از آب باز گرفتن گرفت
آفتاب بر تابش بفزود ابر از غرش باسعد کلغدارها انگور کلغدارها و سیکرها
از دیدار دلدارها بیزار ماندند و نمدارها از عشق رها بر کنار افتاده خرابی
برباد رفت عمارات سست بنیاد شد کشورها پراکنده و تباه گردید در عقول

انهدام خرابه کردن
بریکاور اسب جهینر نام اسب
باره اسب فقید ...
با لنگ ... پای بزرگ
عمیا کور متشتت پراکنده
معابد جمع معبد پرستشگاه
خوی شدن خشکیده
لعاب ابر

نقصان نهاد که طاعون نهاده از زلزلها آتشها نمودار قحطها غلاها آنها پدیدار آمد
از هر طرف دشمنها برپا شدند و تو پیک کیندا رو بیکه سال بکشتند و بسوختند
بردند ترکان این چنین هرگز در ترکستان نبود در زمان فغفان عباسی و ظلوا
فتنه چنگیز خانی و دیگر طوایف چندان ذلت و نمود ای حوادث گردید وحشی
نژادهای دول جدیده مردمان این مملکت قدیم التربیه را در شمار صعالیک
و قطاع الطریق و وحشی خواندند از انقلاب زمانه عجب بدارم چرخ از این
فتنه و فنون هنوز داد و بیداد نه بای نرفت از این مملکت و مردمش
بر جای ماند و آن آبادیها و شهرها و بوریا نهاد و بختها مبدل گردید و آن گلهای
نامدار که از عارض یار آراسته‌تر از معنی خیال تازه‌تر بودن تر و آن
بروج مشید که از میثاق عاشق زار استوارتر از پیمان معشوق ناپایدارتر
و آن مکانها مسکنی نهان جهان و مکمن بزرگان کیهان و منبع افاضات
و منشأ مبرات و موطن دانایان با فرهنگ و معیشت بوم و مغاک موران و کلاک

کوران

صعالیک جمع صعلوک دزد مسکین
میثاق عهد و پیمان
منبع جای جوشش آب
مبرات نیکیها ...
مغاک جای پست چاله

کوران و مرتع وحوش و مربع ممش گردید به بین تفاوت ره از کجاست تا بکجا
رسم لهو و رقص و آئین فرهی برافتاد جز از تیغ و تیر نخجیر نرقصید جز از زاغ
و شمشیر انجمن ... گشت بدینهای ... آغشته انجمن گردید قلوب ارباب
معدن نصاب و صحه و رابطه نخزن ... و مرابط آمال نشگفت ...
گشت و بهس ناگاه کنش داشتن این دولت و بزرگ منشان این
مملکت سر از خواب حیرت و حسرت بر آورده همی بنالیدند و بخواندند بر جای
رطل و جام می کوران املا شده بر جای چنگ و نای و نی آواز زاغ است و
زغن جائی در پیوی جنبی ارم خرم تر از روضه نعیم دیوار او بلم بخم ...
نشست شمن آنجا که بوی دستان بادام سنان در بوستان ... گور و کرس ... مکان
کرک درو به سبو طن ابرهاست بر جای قصر زاغهاست بر جای شکر سنگهاست بر جای
گلها رستهاست بر جای نخل آری جو ... آید قفا مردانه چنین مرغوا جای نخجیر
رو بدیگر جای طرب گردد ... نعوذ بالله الذی له الملک والبقا و العظمة والکبریا

مرتع چراگاه مربع گذرگاه ممش ... بیشه و خوابگه قوی زور کنند
نقاب جمع نقد ...
ابطال جمع بطل مرد دلیر
نبال جمع نبل تیر
مرابط جای ربط و انس
آمال جمع امل آرزو
نشگفت جای رویدن گیاه
آجام جمع اجم
شمن بت پرست
مرغوا فال بد ...
نخجیر ...

تشیع بپیروی کردن
تقیه پرهیز کردن

و لعابهم الموت و الفناء و از صولت و شوکت عباسیان رسم تشیع ارباب مذهب
و اگر کسی بود در حد امکان مذهب و طریقت را شیخ بهائی قرارت اظهار نداشت
و کار به تقیه گذاشت هزار کرور نفوس در زمان دولت فاطمیین و از اطراف آن
زمینهای آفتاب دیده الخصوص فرنگستان هم در هیچ زمانی مذکور و هیچ زمانی مشهور
نبوده زمینهای دانشمند که اکثر در مدت یکهزار و چهار صد سال نه در هیچ یک از دول
معظمه مانند انگلستان و فرانس و ایطالیا و پروس و غیر ذالک بدیدار
گردیده مایات بالغه کرور و ششصد کرور بولیت جمعیت از حد و حصر
بگذشت شهرهای تختگاه مانند لندن و پاریس و پطربورغ و اسلامبول و غیرها
مسکن دو کرور و سه کرور و ده کرور جمعیت گردید و از شش عمارات و کلاهای
بزرگ برپا گشت فسق و فجور شایع و رسم آیین شایع گشت و کلیساهای
عالی بنیان کنید در ایطالیا کلیسا ساخته شد که از یک شهر آباد عظیم تر
و باهر ترست صنایع بدایع چنان پدیدار گشت که از قوه تصور بیرون است

برد

بر دولتی صاحب دو کرور و چند کرور سپاه کینه خواه که به آلات حرب
و ادوات طعن و ضرب مجهز گشته بولیت در سه جزیره انگلیس از بهر
جهت بدست مملکت آذربایجان است هشتاد کرور مرد و زن متوطن جهت
مملکت هند و سند که از دول معظمه قاهره روی زمین است باج گذار این
دولت تازه آیت و از خراج شتر و لایات و لایات ایطالی در تصرف
دولت روس در آمد زنگ ناقوس خروس فلک را گر حث ممالک قاهره
بی نام و نشان ماند روزگار لک آنکه که عزت دهد که خوار دارد جمع
بازیگر از این بازیچه بار دیگر این هنگام که اوایل دولت صفویه بود
زمین ایران از بی نوائی و ابتذال و اضمحلال بدرگاه ذو الجلال نالیده و آن
ارض از کثرت جمعیت و آبادی به نجوم بالیده فواره جنس بلند شعشعه نگون شد
دیگر باره نوبت آبادی این قدیمی مملکت زشعشعه گشت و اندک اندک
از تیغ آبدار و تیر شرربار خسروان نامدار صفویه لاازالوا مستغرقین فی کار

اضمحلال: نابود گردیدن
زشعشعه کنه
مستغرق: در آب غرق آمده

غفران ملک الغفار دوست نوازی و دشمن گدازی که فتنه را تشییع شاع
بخشید و از صولت و صلابت نادرشاه طاب ثراه بالمره از
یکجا نگاه برده همه دولتی مستقل و برافراخته لکن و چنین نادرشاهی که
دولت زندیه بروز بخشید حضرت دولت ویرا مقام تلاوت و مبارزات
گوید از تعدی و عسف در اطراف داکن فی آبادت تا نوبت
جهانداری و روزگار شهریاری بسلاطین کامکار و خواقین نامدار و خسروان
والاتبار و خدیوان جلادت آثار قاجاریه رشید الرأی کانهم داهیهم الله
برهانهم قرار بخشید و بحمد الله تعالی حبیب عظمة و سلطانه تا کنون که
سال سی و یکم سلطنت ابد آیت شهریار کامکار نامدار خسرو صف شکن سایه
یزدان پایه افزای ایوان جهد و جهان چراغ دودمان خلافت
فروغ خاندان سلطنت فیه الملک و فر فنجر و نصر ملاذ که عرصه پرورش
و ظفر جمله اختر شاهان شهریاری مقصد کوه رشتهبان جهانداری سایس عید

ملاذ انام

ملاذ انام حارس بلد دستی ذوحلم شاهنشاه فلک خرگاه ستاره سپاه خورشید
کلاه جمشید بارگاه افراسیاب جنگ اسفندیار چنگ فلک طغن درمهنگ
فریدون آهنگ سلطان صاحب قران سلطان بن سلطان بن سلطان خاقان بن
خاقان بن خاقان السلطان الاعظم الافخم و الخاقان الاشم الاکرم
ناصرالدین شاه قاجار لازال اعوان دولته مؤیدة و ارکان صولته
مشیده است روز تا روز روز تا زمان تا زمان آبادتر و وسیع تر و آثار
عدل و داد پدیدار و رسم جور و اعتساف نگون و مراوده و معاهده با دول همه
بسیار رو به قوام کشور و نظام لشکر و اکرام و احترام علمای اعلام و فقهای
فخام و آسایش رعیت و آرامش بریت و آرایش مملکت از دهر متوقف
آنات کار را صورت نخست باید با حالت حالیه این دول معظمه قویه
نخست مشکل بنماید لکن آنچه بی را بنقد فراهم است اگر بنظر تحقیق
و دیده تدقیق نگریده شود انکار نمی‌کنند مقدمه‌های نتایج می‌باشد

ملاذ پناه انام جمیع است
معاذ پناه
اعوان یاری کنندگان
معاهده پیمان بستن با یکدیگر
مراوده آمد و شد با یکدیگر
فخام جمع فخیم

بر شمرده آمد چه علامات و امارات و اوضاع حالیه دول فرنگستان

نذیری مبین و ترساننده‌ای آشکار است بر ضعف کلّ و شقاوت عمده

امرا و ابنای صحیح این ممالک فیچه بایستی راه کنه و ارکان سلیمة البنیان

این قواعد و قوائم سور از حرکات متواتره محدثه از دخانهای غلیظه

و ثقلهای شدیده گلولهای توپهای آتش افشان و حوادث و بلایای

آسمان فتنه نشان متزلزل و در معرض کواه (؟) است تا ابد باد از این نشان فتنه

نشان و آن ارض جنبش از صدمات و زحمات ازدحام و جمعیت

و تحمل معاصی و بلایای و جهات ننگ ره بر آب یدو این بار گران

در ایالت بر این نا تفرقه کش حمل نمیکند از غوغش بلای مدار باب

تباهی و گرداب تباهی غوغش میدهد و این تیرهای پر غرور سوز افلاک

کو رنا که همانا دولت فرانسه از دول معظمه فرنگستان بلکه اول دولت

جهان بود تا بنیان آن مملکت دولت بر فراز تیر خود میزد و میخواست هر امری

را مرکز

تنذیر: بیم دهنده (؟)

غلیظ: ستبر (؟)

غوغش: غرق شده (؟)

در مرکز فلک [illegible] دهد با جسارت و اقتدار خاص این نیز بایستی باش خود را

شاهنشه میدانست و هیچکس هم فکر نمیکرد چه از حیثیت کشور و لشکر و خزاین

و دفاین و اهالی و تجارت بر هر مملکتی سبقت داشت لشکرش از دیگر

لشکرها آراسته‌تر و کشورش از دیگر کشورها پیراسته‌تر و قدرت او نیز

در رعیت از دیگر سلاطین فرنگستان بیشتر بود شهر پاریس دارالتخت

آن مملکت و دارالسلطنه (؟) کثرت جمعیت است چنان استوار و محکم

و محکم و در اندیشه همی گفتند اگر لشکر جهان یکسره گرد آیند این

شهر را تسخیر نیابند چنانکه مذکور شد یک کرور تومان صرف بنای دیوار

بارو و بروج و دوازده هزار عراده توپ باره توپ در برجهای

آن منصوب و لشکری افزون از شمار حفظ و محافظت و حراست

آن شهر بود بموجب مجلس شورای دولتی را تفصیل عقلای دولت

و حکام مملکت است بنای و در مصالح و مفاسد دولت نخ داشته

حراست: دیده‌بانی (؟)

تفصیل: در بردارنده (؟)

وجهان دولت نظام یافت و مملکت قوام گرفت و لشکرهای گشن انجمن کشتن انبوه

دو درهم و دینار بر روی کار است و زراعات و صناعات عجیبه انجام یافته

خیره و روان بداندیشان تیره شد پیدار گشت انجام آن مملکت را نمونها

از بار غرور و کبر عجب آگنده و بر شور که ابداً از وخامت عاقبت و شکست وخامت بدی [illegible]

دولت و ملت و ذهاب عظمت و شوکت و زوال ابهت و نعمت ابهت روشنی و درخشندگی

و انقاض عمارات و حصون و انقراض قوات و غیض و طغیان انقاض شکستن بنیانها / انقاض فرورفتن آب

دشمنان کوبیک و دور و انقلاب بر قدرات و ثغور بود بیت شان

راه نیافتی حیرت اندر حیرت آمد زین قصص از این چرخ دوار

و جهان غدار و قضایای نهانی و بلایای آسمانی و آفات ناگهانی ادبار شکسته کده

داد باره جهان فانی یاد نکردند و نیندیشیدند این چرخ و این گنبد

آبگینه سیر یاد دارد از انجام و طوس بخ بخ شاهان در این

طشت زیست بجز فلک خان در این دشت زیست زمین از کسی کنه

راز خویش

راز خویش گذارش براز تاجداران بود برش براز جهانداران بود

براز مرد دانا بود دانش براز چرخ فلک دیدار امنیش بخواب غفلت

و سرور از شر و درد دشمن بی خبر مانده از مقررات مقدر الامور و تغییرات

ازمنه و دهور و اضطراب گوش کوفته و انقلاب سنین و قرون که [illegible]

تدابیر سود فان و بازارهای با رواج سوکانی کوانه جای مانده بعظمت

دولت و شوکت و ثروت مملکت مغرور گردیده ناگاه از گودهای

تو به دولت بی نام و نشان بودش زمین آهنین ز سپهر آبگینه

و بانگ روزی بر آن قلاع استوار و حصون پایدار کردند از ریشه ز زمین

فرو ترو شاخه از شاخه جمع بر دو کشت اسلید بشه های آتش حمله از بروج نحس

ستاره ساده فرانسه از بیراز کشتی سیصد هزار مرد سپاهی با سیصد

هزار پیاده و سوار در میدان پیکار اسیر و جمیع پادشاهی ماخوذ و از پیکار جنگ

کیهن میدان بسنگ زندانها مورد خنده نیز از چهار مفرّین

الحاح خواهش از روی عجز و فروتنی

والحاح لحتین و خیرخواهی خیراندیشان یکهزار کرور تومان زر سرخ که
با شیم و فیروزی و خرابی جهان ممکن و شوکت مملکت بی نام و نشان گشته و خوار
و سپار شده بهفت کشور نام و نشان بلکه نشانه خیمی است که از چرخ داشت
کی شبت برزمین کی زمین به بهشت و آسمان را بهوای آن دولت روزی گه شده
و جهان سینه اشند این جماعت از دایره قدر و قضا برفین بهشت ماتم و حیران ما
بر قدرت خدای حیرت گرفته دانسته که کارگذاران سپهر برین از حکومت این
برگشته زمین معزول نشده و کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله
انه فعال لما یشاء و قادر علی ما یرید برگشتن آنکه او خواهد فهای درد
جامه برتن اکنها خدای و اکنون دولت روس سوی باد نفرت و غرور
در دماغ راه یافته بگمان از آسیب کمان آسیب نخواهند دولت فرنسه و دواهی
ایام نخواهد بود در حقیقت این شکستن دولت و کشور فرانسه یکی نیمه از بهشت
و عظمت دول فرنگستان بکاست و در نظرها اولی الالباب قدر و منزلت سست

وآن

شکست برانگیخته تفرق هوا

وآن زمین را که از الکه کعبه آن جمعیت و تجمل آن رحمت نالها داشت آنچه
که است بر منهی هیچ نخواهد ماند بلکه جز به شکست جماعت و تفرق کارا
و زراعات و ... آبها و ریزش بارشها از آن خاک دماند که نخواهد رست
و منوهای پرغرور را ما آنمملکت تهی نخواهد گردید چنانکه بعد از آن شکست شدید
و ریختن خونها و بیمار رفتن اموال و تخفیف نسا و جانب آن روز که خاطر انداز است
مشیو بر نه که در شمار صاحب منصبان آن دولت با من دولت سفارت داشت

دستور وزیر مهین بزرگ

بهمین رای اندر داز هر ره بکذر حدیث براند از لقان آنکه دستور مهین و صدر
اعظم کشور فرانسه جز از تسلیم نمبر و تحویل هزار کرور تمان زر سرخ و
و اثر شکسته مخور مرد لشکری و خرابی اکثر بلدان و امصار بر زبانها همی راند
ما را از اتلاف این اموال باکی نیست و از قتل و اسر این بنده و حال
کرها و چالک ... چه برآورد وجوه مملکت ما بریست هزار کرور دینار
زر سرخ و استعداد فراهم آمدن لشکر با ... شش کرور تن مرد از زار آن مان

توان توت

با توان است چنین این نخوت غرور آمیز بشنیدیم بدانستیم هنوز بخواب غفلت و غرور
اندر و از قفاهای حضرت اذیت بی‌خبراند چنانکه تا کنون مدتهاست
از آن حادثه بزرگ برگذشته هنوز سلطانی مستقل بر سریر ملک برنشسته
از این سوی که فتح دولت روس دولت عثمانی بود از هم گسست و مظفر کنار
نشست بی‌گمان بلادهای تا کنون بیرون نخواهد رفت و از دول متعدده خصوصاً
دولت انگلستان زحمات و صدمات فوق الحد نخواهد دید و دعای
آن زمین را سالهاست از ناله ناتوانی نالان است مستجاب و از آن جمله
مشرکین و شرکات و جز جهت زراعات و عمارات نخواهد رست این
هنگام دولت انگلستان بجز از خرابی روس و عثمانی دو فر اسب روس و
ناچار کوتاه نخواهد دید آنچه دشمن روز خرسند و مسرور کنار نخواهد نشست
و خود را مالک آفاق و حاکم نه رواق خواهد کرد سلاطین اقالیم سبعه
چشم خواهند گشود و خود را محکوم زنی از زنان انگلیس خواهند دید و خواهند
گفت

گفت چه مردی بود زنی که بود از آن قوانین علم استاد دنیای مکاره زمینه
بدو خطاب میکند هر چند تو امروز پادشاه مملکتی بزرگ و تخت مکاره و غداره
باشی و هر روز اندر هر بنگ و بوئی تازه برای کی روییست نیم کلاه ازان لکی در اینه
غدر و عرصه مرز تخت پاره دراز ادر یار از خواب غفلت اندری مجواری جهد
ارزهای دست انار ... این عجوزه عروس هنوز در اماراتست چه نامداران
بزرگ سوار دیو از نهیب آن آواز به نشیب در آمدی بچنگال مرگ شدند آغال
در افکندم چه گذاردن ترک سواره از گرز دو کاری که فخر کردند هنوز بر آن دو زلال
درانده چند از جام حوادث زنگال آورده ام چه نوجوانان خورشید امینوا که حضرت حبیب
نخست بر جاره روان داشتم چه نوعروسان سنگین بمی سوار غبار راه بی و کو تابی را نماخن زنده اری
گو نهیم چه خسروان نامدار سوفاک سر چه شهریاران کامکار سوخوار و نزار خشم چند خور را
مالک آفاق بر خواهی شمرد چند خود سود در زمانه طاق بر خواهی شمرد سالهاست این ملک

غدر و فریب دراز جنبش
نشیب برابر زیر
آغالیدن فرو بردن
زنگال جام بزرگ
سوزدن گاه زرد

زمین از کثرت جمعیت انجمنها دارد از کوچهای دغل مناص از تنگی دو راهی آمد و شد دروازها

و لشکریان ازدحام که غوغا داده و توپ چی جهان فوق الطاقه یافته و از عبور و مرور مانع

دکانها سپاهی چرکین و پلیده و سگهای گشته دهی است و این جمعیت پریشانی و این عمارت دیران

و این زمین خراب آمده و تماشای آفتاب در زمین ما ارض مطهر پاک و خیری آمده باید و خارابان

ارضی داده وی این زمین از کثرت و این عرصه این رحمت کجا است یکی است تر حضر

خواهی که تو باشی و جز این امر از این نقاط و مراکز در افتد لابد بسوی دیگر سعی خواهد کرد آن مملکت

ایشان را ملالت با دو پهنا دغ بدماغ ماند و آن بارهای گران از دوش منقلب است و اکنون

نشیمنگاه آن خسرو بادل ناندار که روزگار را چنانند بیشمار دیوار نهرهای ادوار

این برافراشته گنبد دوار در مدار روز روشن پیش بکوش خورشید و ماه بوسه

و پایدار پاکدیده است فداکو بعد است و عطوفت این خسرو عادل عطوف

خطبه خواند که این کوانیدال و ورانه لوازم بر کبیر دیار را دهای کند از جهان

دلاور در میان فن بیهوده که تو در روز عیش و خلوت بکار نمیرود تو بی و آباد

کوان

کوان مسجد این مملکت خواهند نالید از آن هنگام که کلیساهای ما را بر بستند بلند

کلیساهای ایطالیا و دیگر شهرهای فرنگستان نظر انداز و آن عظمت و وسعت بدید و از آن شوکت

و جمعیت استغفار از شهرهای و جمعیت سر بزیر افکنده از بلاد این مجلس در حالیکه بودی برد

و عبادت نمی کند و خواهی سوی بزرگان باستان و پیمبران راستین خواهند خواندم ما لوکه

باستان پیشین

خانه تو شمرده میشویم چندی عزیز کوان و دین خویش سوی تو نزد دهالهای دراز حکم

آتشکدهای بزرگ بودیم و بارو او در باستانها پیشه اکنون در کجا را بیابی داشته

و معبد عبادات و مسجد کبیرات واقع شده ایم با این اسم سوریمی هم باست

علمای اعلام بزبان حال خواهند نالید چه بایست ما را از حجاب و علوم امتیاز

و باندازه گشتی احترام و توقیر با جاه و آب نگذارند با اینکه بروزگار ایام پادشاه

دنیای خواه ایشان پناه با روز میداریم علوم جلیله اسلام خواهند نالید

مدار جهان بر ما می گشت و کارهای بزرگ از ما پدید میشد چه بایست ما را از صفحات

زنده کتب نقد شویم و لعبه وروسیه مقدار نکردیم با اینکه وسیله فلاح و نجاح

نسخ دکان بکار

از ثابت و رسم دین و آیین از آموختن ما و دانش قرآن کریم بدانشان ما و عرفان
بمعانی صحایف آسمانی و شناختن راه و روش پیمبران بسجایی از تحصیل
ما حاصل است و دانستن حقایق و دقایق ما از باب امتیاز از دیگر جولانات
زدانش به اندر جهان هیچ نیست تن مرده و جان نادان یکی است و اکنون
هر کس بدانستن ما معروف و بشناختن ما موصوف است در زمره ابلهان
و احمقانش شمارند و بروی از روی خنده و فسوس روند و آن کاملان نخوانند یا تعجب
زین روزگاران ای عجب همانا این خواهند نالید چه باستی دراهم و دنانیر ما
در گنجها و گنجینهای دیگر ممالک شمار و موجب عیش [illegible] و ما بنیکویی [illegible] در باشیم
و حق خود نیابیم امتعه و اقمشه و صنایع و مصنوعات ایشان خواهند نالید تا چند
مردمان بخواب غفلت اندر و از نعمتهای آماده خود بیخبر و از پی تحصیل اقمشه
بدو دام بر لبهای ناروای ممالک دیگر دل بسته و نظر دوخته اند ما [illegible]
آبها در کوزها و دیارها در خانههای خود دارند لب تشنه و حسرت زده گرد بیابانها خواهند
گشت

گشت و با وارثان غیر ما نه با یک نه العطش و الفراق خواهند گفت و غمی ایشان را از اغیار
هیچ شیوه و ما از مراکب [illegible] و یاره های حرون نفس اماره فکار و [illegible] ای
ناله و زبان حال نخواهند ماند و ندامت و تحیر اخذ به وادی تفکر لب تشنه در این
سراب جهیم [illegible] که با آب بیخبر بودیم زیرا آب در کوزه و ما تشنه لبان میگردیم
یار در خانه و ما گرد جهان میگردیم و دریاب آن که در زمین از روی فسوس و خنده
بر این تشنه کامان بیخبر و کام سیاران بی هنر می‌خندند و زیر لب میگویند
ای تشنه بحیره چه بود که این راه که تو میروی بر آب است و بی شک در آب او لو
از مصدر غیب با نجات نیک و جوابهای سراسر صواب است و خداوند قادر
عادل ناله او را کوتاه خواهد ساخت و درین ایشان را [illegible] رحمت خواهد آورد چنین
پیر و آیین فرنگی را نیز و خواهد داد و در اطراف و اکناف جهان منتشر خواهد
ساخت و چنین دولت پایدار را بروزگار این خسرو عدالت گستر خفیف
و خوار نخواهد خواست انه مجیب الدعوات و قاضی الحاجات و [illegible]

ومثل فرزانهٔ بیه نخرو ع یابندهٔ دو قدیر و این جلبه انگارش آن

است و بگذارش آن بشارت رفته از رحمیت و حمایت و عصبیت

و رعایت بعوی بسیار از اهل نظر و اتقان بصر و متدبر تفکر و انتقاد تدبر

و تسلسل تعمق و تجنب از تغافل و تجاهل و ترتیب مقدمات و حفظ نتایج

و موخرات است که مردمان متعمق و فکیر نوحیر و بصیر [illegible] و بارها در بیان

و تبیان آن در مجالس و محافل مبادرت رفته و از کنایت مستهزئین

و انکار منکرین سستی و ضعف و انصرافی در اعتقاد و اندیشه نیامده و خلاف

منافقان مخالف سوختن با وفاق موافقان مؤالف از اهل نمود بمیزان

اندیشه دوربین از خرد عقل کوته [illegible] را چو سنگ یافته دار زنی آهنین

رهی برشناخته هم اینقدر گروهی از آن ستایش مؤانس بر بنیان مبانات و مجالس

گواهی دارند و اذن واعیه سواء و اوعیهٔ این لآلی آبدار دردار شاهوار

و معدله در حسب این براهین عقلیه و ادله تجربیه و اسباب موجبهٔ نقلیه

از حوادث

گذارش به کوته دفتر نه

اسمان

اتقان

انتقاد بر چیزی به کوش بر چیز

تجنب دوری کردن از چیز

فکیر بسیار فکر کننده

تبیان آشکار

مبادرت پیشی گرفتن

اذن گوش واعیه شنوا

اوعیه ظرفها

در صورت ظاهر و سیرت فاطر سرانجام این ممالک بر فنا از خسارات و تباهی

نباشدی و این راه بیابان و وادی ظلمات که هر یک کورانه و بیخردانه چون ثور

نماینده چشمهٔ حیات شمارند سالک این مسالک نشدی و چنین بر [illegible] اساس است

باستانیان و دانشوران نظری و بر روش پیشینیان شده بحران گذاری

آید بدانسته هر مملکت را آغازش این اساس چنین است

والعلم عند الله العلیم الخبیر البصیر القادر القاهر القدیر

ونسئل الله تعالی العافیة والیسر والسلامة والامنیة

فی اوایل الامور واوسطها واواخرها وتمامها

انه نعم المولی ونعم النصیر وعلی کل شیء

خبیر و بصیر حرره فی یوم العشرین

من شهر ذی قعدة [illegible]

١٢٩٣

سیرت روش عادت باطن

لدار

ایلان
اتقان
انقادر
تجنب
قلیز
اتقان او
سابدرت

ادن کوش
اوعیه طرفی